

بررسی متن طنز آمیز عامیانه ایرانی

دکتر نعمت الله فاضلی

(عضو هیات علمی پژوهشگاه علوم انسانی

و مطالعات فرهنگی)

امیر هاشمی مقدم





بررسی متون طنز آمیز عامیانه ایرانی (گونه‌شناسی شخصیت‌ها و کارکردهای داستان‌ها)

پژوهشگران:

دکتر نعمت‌الله فاضلی

امیر هاشمی مقدم

مرکز تحقیقات صداوسیما



مدیریت فرهنگ مردم

بررسی متون طنزآمیز عامیانه ایرانی

(گونه‌شناسی شخصیت‌ها و کارکردهای داستان‌ها)

پژوهشگران: دکتر نعمت‌الله فاضلی و امیر هاشمی مقدم

سال انتشار: ۱۳۹۰

قیمت: ۲۰۰۰ تومان

آماده‌سازی: انتشارات و اطلاع‌رسانی مرکز تحقیقات

چاپ: خانه چاپ و طرح

کلیه حقوق این اثر متعلق به مرکز تحقیقات است.

تهران، خیابان ولی عصر، بالاتر از مسجد بلال، خیابان هتل استقلال،

ساختمان اداری جام جم، طبقه دوم، تلفکس ۲۲۰۱۳۵۸۵

پیام‌نگار: rcirib@irib.ir

نشانی پایگاه: www.rcirib.ir

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۹	پیشگفتار.....
۱۱	فصل اول: کلیات پژوهش.....
۱۱	مقدمه.....
۱۳	ضرورت و اهمیت موضوع.....
۱۸	پیشینه پژوهش.....
۲۷	پرسش‌های تحقیق.....
۲۹	فصل دوم: مبانی نظری.....
۲۹	مقدمه.....
۳۰	رویکردهای مختلف درباره طنز.....
۳۱	چیستی متون طنز عامیانه.....
۳۶	متون طنزآمیز و رسانه‌ها.....
۴۲	ریخت‌شناسی قصه‌های عامیانه.....
۴۶	کارکردهای قصه‌ها.....
۴۹	شخصیت‌های قصه‌ها.....
۵۱	فصل سوم: طبقه‌بندی و تحلیل قصه‌ها.....
۵۱	مقدمه.....
۵۷	گونه‌شناسی شخصیت‌های داستان‌های طنز.....
۶۰	رند و ساده‌لوح.....

۶۵	بازاری و شهری
۷۰	ملا مکتبی های قدیم
۷۵	دزدان
۸۱	زنان
۸۴	فرصت طلبان
۸۸	سایر قصه ها
۹۹	«رند موفق به فریفتن هوشیار نمی شود»
۱۰۱	بازاری و شهری
۱۰۷	ملا مکتبی های قدیم
۱۱۱	دزدان
۱۱۷	زنان
۱۲۱	فرصت طلبان
۱۲۲	سایر قصه ها
۱۲۶	«ساده لوح بدون رند»
۱۲۶	روبه رو شدن با پدیده های جدید
۱۳۰	راه حل های ابلهانه
۱۴۶	بی حرمتی به بزرگان
۱۴۷	موقعیت های خیالی
۱۵۲	«داستان های گوناگون»
۱۵۲	نکته سنجی و جملات قصار
۱۵۴	«متفرقه ها»
۱۵۹	فصل چهارم: زمینه اجتماعی متون طنزآمیز

مقدمه.....	۱۵۹
الف) زمینه اجتماعی گویندگان و گردآوردندگان این متون.....	۱۶۰
ب) تحلیل داستان‌های مشهور.....	۱۷۱
جمع‌بندی.....	۱۸۵
پیوست‌ها.....	۱۸۹
پیوست ۱.....	۱۸۹
پیوست ۲.....	۱۹۱
منابع.....	۱۹۵
فرهنگیاران.....	۱۹۸

پیشگفتار

توسعه زندگی صنعتی، گسترش شهرنشینی و پیشرفت‌های تکنولوژیک و پدیده مدرنیسم سبب شده است تا میان برخی از ارزش‌ها و عناصر مثبت فرهنگی زندگی سنتی و زندگی مدرن به نوعی گسست ایجاد شود، ضمن آن که توسعه جامعه صنعتی خود به خود فرصت سرگرمی و تفریح به سبک سنتی را نیز از جامعه سلب می‌نماید. بنابراین یکی از وظایف رسانه ملی توجه و تأکید بیشتر بر شناخت، بهره‌گیری و اشاعه عناصر مثبت فرهنگ عامه‌ای به مثابه شناسه‌های هویت جمعی و تاریخی مردم است. علاوه بر این با توجه به اینکه یکی از کارکردهای رسانه‌ها، کارکرد سرگرمی و تفریحی آنهاست، بهره‌گیری از طنزهای عامیانه در صورتی که غنی از بنیان‌های اخلاقی و بهره‌گرفته از گنجینه فرهنگ و ادب ایرانی - اسلامی باشد علاوه بر اینکه می‌تواند به تولید سرگرمی و فرح‌بخشی در مخاطبان منجر شود به دلیل تأکید بر ناخودآگاه فرهنگی مردم مخاطبان بیشتری را جذب می‌نماید و به بازتولید ارزش‌های اخلاقی و فرهنگی متناسب با سنت‌های ملی و اسلامی نیز کمک می‌کند. واحد فرهنگ مردم مرکز تحقیقات با ادغان به اینکه بهره‌گیری صحیح از متون طنزآمیز و قصه‌های شوخی عامیانه و برنامه‌ریزی

مناسب برای تولید برنامه‌های شادی‌بخش و سرگرم‌کننده نیازمند شناسایی متون و منابع آن در فرهنگ عامه است، پژوهش «بررسی متون طنزآمیز عامیانه ایرانی؛ گونه‌شناسی شخصیت‌ها و کارکردهای داستان‌ها» را ارائه کرده است. امید است برنامه‌سازان حوزه طنز از این پژوهش بهره‌مند شوند و به منظور بازنمایی طنزهای عامیانه و خلق آثار نمایشی تأثیرگذار که معرف فرهنگ بومی مردم این سرزمین است، اقدام مؤثری انجام دهند.

مرکز تحقیقات صداوسیما

فصل اول: کلیات پژوهش

مقدمه

صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران و البته رسانه‌های ملی و همگانی هر کشور دیگری، وظیفه اشاعه فرهنگ بومی کشور خود را باید به عنوان یکی از اصلی‌ترین تکالیف خویش در سرلوحه امور قرار دهند. در این راه و برای اشاعه فرهنگ بومی چاره‌ای جز استناد به موادی از فرهنگ بومی وجود ندارد و واحد فرهنگ مردم مرکز تحقیقات صدا و سیما به عنوان یکی از مهمترین واحدهای گردآوری مواد خام خرده فرهنگ‌های بومی مناطق مختلف این سرزمین پهناور، طی سالیان متمادی، حجم انبوهی از دست‌نوشته‌های فرهنگیان خود را از هر قوم و زبان و با هر خرده فرهنگی گردآوری کرده است. پژوهش حاضر به تحلیل متون طنزآمیزی پرداخته است که طی اواخر دهه ۱۳۴۰ و اوایل دهه ۱۳۵۰ خورشیدی از سوی فرهنگیان سراسر کشور، برای واحد «فرهنگ مردم» فرستاده شده است. مطالب پژوهش در چهار بخش تنظیم شده است. در بخش اول، به کلیات

این اثر، شامل مقدمه و تبیین موضوع و اهمیت آن برای صدا و سیما، پرسش‌های اصلی و نیز پیشینه پژوهش پرداخته شده است. سه پرسش اصلی به ترتیب عبارتند از: چگونه می‌توان طنزهای عامیانه مورد بررسی را از نظر تم، کارکرد و نقش مایه مقوله‌بندی یا طبقه‌بندی کرد؟ سازه‌های بنیادی یا عناصر ساختاری (سازه‌ها) ثابت و متغیر روایات مورد بررسی کدامند؟ و عناصر ساختاری روایات چه نسبتی با کلیت ساختار فرهنگی جامعه ایران دارند؟ مباحث پژوهش بر اساس پاسخگویی به این سه پرسش پیش رفته است.

همچنین در این بخش دیدگاه‌های گوناگون در زمینه چیستی طنز و متون طنزآمیز مورد بررسی قرار گرفته است.

بخش دوم پژوهش، مبانی نظری و روش‌شناسی این اثر را توضیح می‌دهد. روش مورد استفاده نویسندگان، ریخت‌شناسی پراپ است. یعنی کارکردها (خویشکاری‌ها)ی داستان‌های این متون استخراج می‌شود.

در بخش سوم که بخش اصلی پژوهش نیز هست، براساس روش ریخت‌شناسی پراپ^۱ قصه‌ها از دو منظر شخصیت‌ها و کارکردهای داستان‌ها بررسی شده‌اند به این معنا که داستان‌ها در دسته‌های گوناگون مرتب شده‌اند و برای هر دسته بزرگ ریخت‌شناسی خاص همان دسته صورت پذیرفته است.

بخش چهارم پژوهش به زمینه اجتماعی‌ای می‌پردازد که این متون از خلال آن بیرون آمده‌اند و بازنماکننده آن هستند. مطالب این بخش در دو قسمت ویژگی‌های داستان‌ها (همچون بازنمایی زمان، مکان، جنسیت و... در آنها) و تحلیل و تفسیر تعدادی از مشهورترین داستان‌ها که روایت‌های

۱. پراپ در «ریخت‌شناسی قصه‌های پریان» شکل تازه‌ای از بررسی عناصر متن را ارائه می‌دهد. شکلی ساده و عملی که نظریه‌پردازان آن را یکی از پایه‌های اساسی ساختارگرایی دانسته‌اند.

فصل اول: کلیات پژوهش / ۱۳

بیشتری از آنها وجود داشت ارایه شده است. در پایان نیز جمع‌بندی مطالب اصلی پژوهش را خاتمه می‌بخشد.

چند پیوست نیز به این پژوهش اضافه شده است. مواردی مانند داستان‌های غیرخنده‌داری که در لابلای این متون بود؛ داستان‌هایی که در اثر مارزلف^۱ درباره «طبقه‌بندی قصه‌های ایرانی»، جزو دسته قصه‌های شوخی نبود، اما در داستان‌های ایرانی جزو این دسته قرار می‌گرفت؛ و مشخصات کامل گردآورندگان و گویندگان این داستان‌ها در پیوست آمده است.

ضرورت و اهمیت موضوع

عصر حاضر که به عنوان عصر انفجار اطلاعات نامیده می‌شود دوره‌ای است که در آن رسانه‌ها گسترش و جایگاه ممتازی در زندگی افراد پیدا کرده‌اند. با رشد و توسعه هر چه بیشتر رسانه‌ها، اوقات فراغت و سبک‌های زندگی شاد^۲ در دنیای معاصر، افراد نیز هر چه بیشتر و فزاینده‌تر خواهان آنند که از طریق رسانه‌ها، اوقات فراغت خود را به گونه‌ای پر کنند که دشواری‌های زندگی مدرن را با شوخی‌ها و هزلیات شادی‌آفرین و لذت‌بخش، تلطیف کنند و در هم بیامیزند. در این خصوص در فرهنگ مردم ایران مضامین و مایه‌های هزل، خنده‌آور و طنزآمیز فراوانی وجود دارد. مارزلف درباره قصه‌های ایرانی و اهمیت آن می‌نویسد:

«قصه‌های ایرانی را می‌توان از سه جنبه واجد اهمیت خاص دانست: از

۱. ایران شناس و رئیس انجمن قصه‌شناسی دانشگاه گوتینگن آسمان است. طبقه‌بندی قصه‌های ایرانی، رساله دکتری ایشان است.

یک طرف، ایران کشور فرهنگی کهنسالی است که امروزه نیز روایات عامیانه آن، بازگوی تصورات و سنت‌های باستانی است؛ از جانب دیگر، باید در نظر داشت که این کشور سر راه ارتباطی بین هند و اروپا قرار دارد که هر چند این ارتباط، از تأثیر و نفوذ سابق برخوردار نیست، دارای اهمیتی است که نمی‌توان آن را نادیده انگاشت. سوم اینکه - و این نکته بیش از همه برای چشم‌انداز آینده حائز اهمیت است - روایت فارسی، قصه‌هایی را حفظ و نگهداری کرده است که میراث مشترک همه کشورهای به‌شمار می‌روند که دارای فرهنگ اسلامی هستند و این روایت به‌خصوص ادامه زندگی مضامین قصه‌هایی را که اصل و منشأ عربی دارند تا زمان حاضر حفظ و مستند می‌کند». (مارزلف ۱۳۷۱: ۱۲-۱۳)

برای صدا و سیما اهمیت قصه‌ها بیش از هر چیز، به قابلیت‌های بازنمایانه آنها در رسانه مربوط می‌شود. در این زمینه این پیش‌فرض بنیادین را می‌توان در نظر گرفت که چون فرهنگ عامه برخاسته از تجربه جمعی و تاریخی مردم است و ابعاد گسترده‌ای از «تجربه‌های زیستی» فرهنگ مشترک مردم در آن تجلی و حضور یافته است، می‌توان از وجوه بازنمایانه آن از جمله شوخی‌ها و هزلیات برای تولید برنامه‌های رسانه‌ای شاد استفاده کرد.

همچنین از آنجا که متون طنز عامیانه، قصه‌های خنده‌دار هستند، می‌توان آنها را بازسازی کرد و بر این اساس فیلمنامه‌هایی برای تولید فیلم‌های کوتاه، کارتون‌ها و نمایش‌های تلویزیونی و رادیویی تهیه کرد. علاوه بر این، مطالعات نظری درباره فرهنگ مردم در هر بخش از سنت‌های مادی، رفتاری و گفتاری آن می‌تواند منبع مناسبی برای بحث‌ها و گفت‌وگوهای عمومی و تخصصی باشد. رسانه‌ها که به طور دائم با مردم و زبان و فرهنگ آنها

فصل اول: کلیات پژوهش / ۱۵

سروکار دارند و در میزگردها، فیلم‌های مستند، برنامه‌های تخصصی فرهنگی و برنامه‌سازی‌های دیگر نیازمند پشتیبانی علمی و تحقیقی هستند با استفاده از این‌گونه تحقیقات می‌توانند برنامه‌های پربارتری ارائه کنند. این سخن را نه تنها در زمینه مطالعه سنت‌های گفتاری و طنز بلکه درباره تمام وجوه فرهنگ مردم می‌توان صادق دانست. رسانه‌ها به دلیل ارتباطی که با عامه به مثابه مخاطبان اصلی خود دارند، نیازمند آن هستند که همواره شناختی عمیق از این مخاطبان به دست آورند تا بتوانند متناسب با نیازهای آنها برنامه‌سازی کنند.

به طور کلی فرهنگ مردم، دارای کارکردهای تربیتی و فرهنگی مختلفی هستند که اغلب انسان‌شناسان به آنها اشاره کرده‌اند. به تعبیر بلوکباشی «فولکلور برای تصدیق و تجویز نهادهای دینی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و معتبر ساختن نقش و وظیفه آنها در جامعه به‌کار می‌رود». (بلوکباشی ۱۳۵۶: ۲۱)

فرهنگ عامه مردم تحت تأثیر فرایندهای جهانی شدن، از طریق رسانه‌ها و بر اثر توسعه روابط فرهنگی بین ملت‌ها در حال تغییر و دگرگونی است. این تغییرات ممکن است با توجه به غلبه رسانه‌ها و فرهنگ غرب و اروپا محور، به استحاله یا نابودی کامل فرهنگ‌های محلی و بومی منجر شود. نه تنها رسانه‌های جهانی کشورهای به اصطلاح «مرکز» ممکن است به نابودی سنت‌ها و هویت‌های قومی و ملی کشورهای به اصطلاح «پیرامونی» پردازند، بلکه ممکن است رسانه‌ها نیز با تولید محصولات فرهنگی سرگرم‌کننده مورد تقاضای مخاطبان، زمینه سلطه فرهنگ کشورهای مرکز را بر پیرامونی‌ها مهیا سازند. آریل دورفمن و آرمان ماتلار در کتاب «دانلد داک

را چگونه باید قرائت کرد؛ ایدئولوژی امپریالیستی در داستان‌های خنده‌دار والٹ دیسنی»، توضیح می‌دهند چگونه داستان‌های خنده‌دار دیسنی، در نهایت به عنوان ابزار سلطه ایدئولوژیک و فرهنگی ایالات متحده عمل می‌کنند. (آسابرگر، ۱۳۷۹: ۷۲) انبوه فیلم‌های هالیودی که کلیشه‌هایی منفی از مسلمانان و ایرانیان ترسیم و بازنمایی می‌کند مانند: «دلتافورس»، «میعاد با مرگ»، «سایه غول»، «دختر کنگو»، «دروغ‌های حقیقی»، «لورنس عربستان»، «زره خدا»، «بدون دخترم هرگز»، «تصادف»، «گناهان افتخار»، «زندگی و مرگ در لوس آنجلس»، «یک آمریکایی در لیبی»، و «سیصد» (آخرین دست‌پخت ضد ایرانی هالیوود) همه نشان می‌دهند رسانه‌های «کشورهای جنوب» ناگزیرند برای دفاع از هویت‌شان به منابع فرهنگی خود پناه ببرند؛ در غیر این صورت در نبرد رسانه‌ای بازی فرهنگ را باخته‌اند.

از این رو، یکی از رسالت‌ها و وظایف رسانه ملی توجه و تأکید بیشتر بر شناخت، استفاده، حفظ و اشاعه فرهنگ دینی و فرهنگ عامه به مثابه شناسه‌های هویت جمعی و تاریخی کشور است. مسلماً زبان شیرین و لذت‌بخش طنزعامیانه می‌تواند در این زمینه اهمیت بیشتری برای رسانه‌ها داشته باشد. مطالعه طنزهای عامیانه و استفاده از آن در رسانه علاوه بر شادی‌آفرینی می‌تواند به بازتولید ارزش‌های اخلاقی و فرهنگی متناسب با سنت‌های دینی و ملی کشور پردازد و به دلیل تکیه بر ضمیر ناخودگام فرهنگ مردم، مخاطبان بیشتری را جذب برنامه‌ها کند.

به‌طور خلاصه و با توجه به نکات یاد شده، پژوهش حاضر می‌تواند در

زمینه‌های زیر برای سازمان صدا و سیما مفید باشد:

تأمین منبع و راهنمایی برای درک بهتر متون طنزآمیز به منظور استفاده از آنها

فصل اول: کلیات پژوهش / ۱۷

در برنامه‌های مختلف آموزشی، پژوهشی و ترویجی سازمان صدا و سیما و کمک به تولید برنامه‌های طنزآمیز بومی.

متون طنز عامیانه به دلیل شکل‌گیری در بستر تاریخی و برگرفته شدن از تجربیات جمعی مردم ایران، با کلیت فرهنگ دینی و ملی و محلی درآمیخته‌اند از این رو به کارگیری آنها در برنامه‌های رسانه‌ای می‌تواند به تولید برنامه‌های طنزآمیز بومی کمک کند.

کمک به تحقق یکی از وظایف سازمان صدا و سیما در زمینه حفظ و اشاعه فرهنگ مردم به مثابه پاره‌ای از «میراث معنوی» فرهنگ ایران.

دستیابی به شناختی از ویژگی‌های فرهنگ و شخصیت ایرانی بر اساس منابع طنزآمیز عامیانه که ریشه در بنیادهای تاریخی و جمعی یک ملت دارند. این شناخت می‌تواند در برنامه‌های مختلف مانند میزگردها، همایش‌ها و تولید برنامه‌های گوناگون به صدا و سیما کمک کند.

علاوه بر اهمیت عملی یادشده، این پژوهش دارای اهمیت نظری و روش‌شناختی نیز هست. همان‌گونه که در بخش پیشینه پژوهش خواهد آمد، تاکنون متون طنزآمیز فرهنگ مردم ایران کمتر مورد تجزیه و تحلیل انسان‌شناختی قرار گرفته‌اند. مراد از رویکرد انسان‌شناسی فولکلور، تجزیه و تحلیل ساخت معنایی و محتوا و درونمایه فرهنگی متون مورد بررسی، از نظر اکتشاف «سازه‌های بنیادی» یا عناصر ساختاری ساخت‌دهنده روایت مورد بررسی و روابط متقابل این سازه‌ها و چگونگی ترکیب آنها با یکدیگر است. به عبارت دیگر، در این پژوهش به «تحلیل ساختاری» و «توصیف سیستماتیک» یا نظام‌مند متون طنزآمیز فرهنگ عامیانه ایران پرداخته خواهد شد تا از طریق تحلیل ساختاری توضیح داده شود هر یک از قصه‌ها،

حکایات، روایات و متون مورد مطالعه، اولاً، از ترکیب کدام سازه‌ها و کارکردهای ثابت تشکیل شده‌اند و ثانیاً، بازنما یا عرضه‌کننده و نمایاننده چه چیزهایی هستند تا بتوانیم از این طریق، از یک سو، شناختی دقیق و اکتشافی از متون طنزآمیز عامیانه فارسی به دست دهیم و از سوی دیگر، زمینه‌ها و کاربردهای ممکن و محتمل این متون را در برنامه‌های رسانه‌ای مشخص سازیم.

پیشینه پژوهش

هم درباره رسانه‌ها و هم درباره طنز و شوخی منابع و متون فراوانی به زبان فارسی نوشته و ترجمه شده است. همچنان که کتاب‌ها و مقالات بسیاری درباره فرهنگ عامیانه یا فرهنگ مردم وجود دارد. اما زمانی که نوبت به طنز عامیانه و کاربرد آن در رسانه‌ها می‌رسد، می‌توان گفت تاکنون اثری در این زمینه منتشر نشده است.

براساس جستجو در مراکز علمی و پژوهشی هیچ پایان‌نامه، گزارش پژوهشی، مقاله یا کتابی در زمینه شوخی‌های عامیانه یافت نشد. اما وب‌سایت‌ها و وبلاگ‌های عمومی، انباشته از مطالب طنز و شوخی بود. این جستجو نکات مهمی را نشان داد که می‌تواند در مطالعه شوخی‌ها و طنز در زندگی ایرانی امروز مورد توجه قرار گیرد. مهم‌ترین نکته این بود که اولاً، مقوله طنز و شوخی عامیانه هنوز به صورت نوعی «ابژه» و موضوع مطالعاتی مورد توجه مردم نیست. اما تولید و مصرف شوخی‌ها و طنزها بسیار اهمیت دارد. دیگر اینکه فرهنگ شوخی و طنزگویی در جامعه ایران رو به افزایش است و انگاره‌ها و الگوهای سنتی آن در حال دگرگونی است. به طور

خلاصه می‌توان فرهنگ شوخی‌ای را که از طریق اینترنت شکل گرفته است، به صورت زیر توصیف کرد:

شوخی و طنز، بخش مهمی از زندگی ایرانیان امروز است و اهمیت بسیاری در گفتمان روزمره مردم دارد. اگر میزان «پیام‌های کوتاه» مبادله شده از طریق تلفن‌های همراه را نیز در نظر بگیریم، می‌توانیم اهمیت شوخی و طنز را در زندگی روزمره بهتر و بیشتر مشاهده کنیم.

رسانه‌ها، بویژه رسانه‌های الکترونیک و اینترنت سهم زیادی در زمینه تولید، مبادله و مصرف شوخی‌ها دارند.

اینترنتی و رسانه‌ای شدن شوخی‌ها و طنزها، تأثیرات زیادی در زمینه فرهنگ شوخی، بر عامه مردم به‌جا گذاشته است که از آن جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: افزایش سرعت گردش شوخی‌ها بین مردم به نحوی که در مدت زمانی کوتاه، یک شوخی در بین هزاران نفر منتشر می‌شود و در وبلاگ‌ها و وبسایت‌های مختلف قابل مشاهده است، گسترش قلمرو شوخی از مسائل عمومی معطوف به اصلاح اخلاق و ترویج ارزش‌های فرهنگی به مسائل خصوصی‌تر، بصری و تصویری شدن شوخی‌ها، (با توجه به قابلیت و سهولت وبلاگ‌ها و وبگاه‌ها برای همراه ساختن عکس و تصویر به همراه شوخی‌ها و مطالب طنزآمیز، سنت گفتاری مردم در زمینه شوخی و طنز به شدت خصلت تصویری و بصری پیدا کرده است)، ثبت و مستند شدن شوخی‌های مردم از طریق اینترنت و در نتیجه باقی ماندن و انتقال این شوخی‌ها.

انبوهی از وبگاه‌ها و وبلاگ‌های خاص طنز، شوخی، لطیفه و گونه‌های مشابه ایجاد شده‌اند که چنان که شمارشگر نشان می‌دهد، دارای مراجعه‌کنندگان فراوانی هستند و از پر بیننده‌ترین سایت‌های فارسی به شمار می‌روند.

به دلیل مخاطبان پر شمار، نوعی تقاضای اجتماعی گسترده برای «شوخی‌های اینترنتی» به وجود آمده است که موجب می‌شود مؤسسات تجاری و اداری برای جلب توجه مخاطبان، شوخی و طنز را در خدمت هدف‌های تجاری خود قرار دهند.

به دلیل اقبال گسترده عمومی به شوخی و طنز، بسیاری از نویسندگان و افراد خلاق، گرایش به سوی طنزنویسی و شوخی پیدا کرده‌اند و ژانر یا گونه طنزگویی و طنزپردازی، محبوبیت روزافزونی در میان نخبگان فرهنگی مولد یافته است.

بررسی‌های مقدماتی نشان داد در زمینه منابع مکتوب نیز مانند منابع اینترنتی، کتاب‌های طنز و منابع و متون دربردارنده مطالب خنده‌آور بسیار است، اما مطالعات صورت گرفته درباره متون غیرجدی در ایران چندان گسترده و پر قدمت نیست و مطالعات موجود نیز اغلب به ابعاد ادبی و طنز رسمی (یا طنز ادبی که نویسنده و گوینده مشخص دارد) محدود می‌شود. به طور خاص، در زمینه جنبه‌های طنزآمیز و خنده‌آور فرهنگ عامیانه ایران، جدا از گردآوری‌ها، پژوهش علمی انتشاریافته چندان صورت نگرفته است. در اینجا ابتدا نگاهی کوتاه و گذرا به تاریخ طنز عامیانه در فرهنگ ایرانی می‌اندازیم و سپس منابع اصلی موجود در این زمینه معرفی خواهد شد. هدف از این بخش معرفی گفتمان مطالعات طنز عامیانه در ایران و قرار دادن پژوهش حاضر در متن و بطن این گفتمان است.

از معدود متون برجای مانده از ایران دوران پیش از اسلام یکی «منظومه درخت آسوریک» است. «این منظومه مناظره‌ای است بین درخت خرما و بز به زبان پهلوی شمالی (پهلوی اشکانی) از شاعری ناشناخته و شامل ۱۲۱

فصل اول: کلیات پژوهش / ۲۱

بیت است». (روح‌الامینی، ۱۳۷۵: ۲۷) درخت آسوریک مناظره‌ای طنزگونه است و تعلق به فرهنگ عامیانه ایران باستان دارد. بعد از اسلام گردآوری فرهنگ مردم به مثابه یک موضوع در بین پژوهشگران مسلمان رواج می‌یابد. ابوالحسن علی ابن حسین مسعودی در قرن چهارم هجری در کتاب خود موسوم به «مروج‌الذهب و معادن‌الجوهر» از کتابی تالیف «ابوعقال دبیر» نام می‌برد که اختصاص به فرهنگ عامه داشته است.

اما در زمینه گردآوری طنز عامیانه در ایران می‌توان گفت کتاب «عقایدالنساء» معروف به «کلثوم‌ننه» تألیف آقاجمال خوانساری، روحانی و زاهد و فقیه دوره صفوی، در واقع اولین اثر فارسی در زمینه گردآوری طنز عامیانه است. این کتاب با نثری شیوا و آمیخته با طنز، بخشی از آداب و معتقدات و خرافات زنان دوره صفوی را توصیف می‌کند. هدف آقاجمال خوانساری از تدوین این کتاب، آگاه کردن زنان از آموزه‌های نادرست و خرافی است که به نام دین در بین آنان رواج یافته است. او در حقیقت طنز را در خدمت تربیت دینی به کار می‌گیرد. در گذشته، عالمان دینی، کتاب‌های دیگری را نیز با استفاده از زبان نرم و لذت‌بخش نوشته‌اند که از آن جمله می‌توان به کتاب «لطائف الطوائف» اثر «مولانا فخرالدین علی صفی» در قرن دهم هجری اشاره کرد. احمد گلچین معانی در مقدمه کتاب و معرفی آن می‌نویسد: «این کتاب که مستقلاً در باب محاضرات و منظرآت تألیف یافته، علاوه بر داشتن فوائد تاریخی بسیار و نکات ادبی بی‌شمار، مجموعه نفیسی است از لطائف و ظرائف طبقات مختلفه... علاوه بر این، مبتلایان به امراض عصبی را این کتاب داروی شفا بخشی است». (گلچین معانی، ۱۳۳۷: ۱۴) از آن تاریخ به بعد می‌توان در لابه‌لای کتاب‌های ادبی و بویژه کشکول‌ها و

جنگ‌ها، نمونه‌های فراوانی در زمینه گردآوری طنز عامیانه پیدا کرد. اما باید در نظر داشت که این جنگ‌ها بیش از آنکه قصد تحلیل و شناخت طنز عامیانه را داشته باشند، درصدد تولید طنز و ارائه مطالب خنده‌آور متناسب با منطق درونی اثر خود بوده‌اند.

استفاده از زبان طنز به مثابه نوعی اعتراض و با هدف نقد اجتماعی، روشنگری و اصلاح به دوره مشروطیت باز می‌گردد. میرزا حبیب اصفهانی متخلص به «دستان» از آزادگان دوره ناصری و مترجم خوش ذوق کتاب معروف «حاجی بابای اصفهانی» برخی از اصطلاحات و لغات عامیانه و بویژه شوخی‌ها، کنایات، هزلیات و لطیفه‌های عامیانه را در متن کتاب به کار برده و به این طریق ثبت و ضبط کرده است. در دوره مشروطیت نیز روزنامه‌هایی مانند «شرافت»، «چنته»، «پابرهنه»، «جنگل مولا» و کمی بعد از آنها «جارچی ملت» نشریاتی بودند که نویسندگان آنها مطالب خود را به صورت محاوره‌ای و با استفاده از اصطلاحات عامیانه و بویژه با تکیه بر طنز عامیانه می‌نوشتند. آثار سید اشرف‌الدین حسینی صاحب و مدیر روزنامه «نسیم شمال» نیز به دلیل همین امر شهرت فراوان کسب کرد. کمی بعد روزنامه‌های «باباشمل» و «توفیق» نیز به نشریاتی برای نوشتن آثار به زبان محاوره‌ای و عامیانه تبدیل شدند. پس از این دوره، باید از شادروان علی‌اکبر دهخدا و زنده‌یاد حسن مقدم یاد کرد. «امثال و حکم» و مقالات معروف به «چرند و پرند» علامه دهخدا، فارسی‌زبانان را از ارزش و اهمیت اصطلاحات عامیانه و قوت تعبیر و قدرت توصیف زبان محاوره‌ای که اغلب آمیخته با مضامین هزل و طنز است، آگاه ساخت. «یکی بود، یکی نبود» تألیف سید محمدعلی جمال‌زاده نیز اثری بود که در همین سال‌ها منتشر شد و آکنده از

فصل اول: کلیات پژوهش / ۲۳

عبارات محاوره‌ای، مثل‌ها، اصطلاحات عامیانه، تعابیر خنده‌آور و عبارات طنزآمیز برگرفته از زبان و فرهنگ مردم بود. جمال‌زاده کم و بیش در تمام آثارش، به ثبت و ضبط طنزهای عامیانه از راه به‌کارگیری آنها در قالب داستان‌هایش پرداخت و از این طریق، معنا و کاربرد درست و دقیق طنزهای عامیانه را در بافت زبانی مناسب نشان داد. (حاجی‌زاده میمندی، ۱۳۸۴: ۶۸)

در دوره بعد، یعنی دوره معاصر، ادبای فارسی‌زبان کمتر از گذشتگان به طنز عامیانه روی آوردند و اغلب به خلق زبان خاص خود پرداختند. از این رو تحول اساسی این دوره را می‌توان تبدیل شدن طنز به نوعی «سوژه یا قلمروی مطالعاتی» جدی دانست. در این زمینه، متون و منابع متعددی به صورت مقالات مطبوعاتی و کتاب‌ها و گزارش‌های تحقیقاتی تدوین، گردآوری، ترجمه و تألیف شده است. در ابتدا، روایات طنزآمیز در لابه‌لای قصه‌های مردم جمع می‌شد و در آثار پژوهشگران فرهنگ مردم ایرانی همچون کوهی کرمانی، ابوالقاسم فقیری، صادق هدایت، امیرقلی امینی، محسن میهن‌دوست، کاظم سادات اشکوری و دیگران به چشم می‌خورد. اما در زمینه طنز و هزلیات در فرهنگ مردم، مهم‌ترین اثر دوره معاصر را می‌توان فعالیت «مرکز فرهنگ مردم» صدا و سیما دانست که از سال ۱۳۴۰ به همت استاد ابوالقاسم انجوی شیرازی فعالیت خود را آغاز کرد و در حال حاضر همچنان ادامه می‌دهد. این مرکز که به گردآوری فرهنگ مردم ایران در تمام زمینه‌ها، از سراسر کشور می‌پردازد، مجموعه بزرگی از شوخی‌ها و هزلیات و طنزهای مردم را گردآورده است. همچنین در سال‌های دهه ۱۳۴۰، دانشکده هنرهای دراماتیک وابسته به وزارت فرهنگ و هنر آغاز به کار کرد و از ابتدای تأسیس، درسی عمومی به نام «ادب عوام» را در نظر گرفت که

تدریس آن به دکتر محمدجعفر محجوب واگذار شد. این درس به منظور شناخت فرهنگ عامیانه و بویژه نمودهای هنری فرهنگ عوام در نظر گرفته شده بود. (محجوب، ۱۳۸۲: ۷۵-۷۴) نتایج این درس، پژوهش‌هایی بود که دکتر محجوب در زمینه زبان و فرهنگ عامیانه و از جمله شوخی‌ها و هزلیات آن انجام داد. کتاب فرهنگ یا مجموعه چند جلدی «کتاب کوچه» احمد شاملو نیز یکی دیگر از آثار مهم در زمینه فرهنگ مردم ایران، بویژه در خصوص تعابیر، اصطلاحات، هزلیات، شوخی‌ها و طنزهایی است که در دوره معاصر بین عامه مردم رایج و متداول شده است. این کتاب همچنین دربردارنده روایات طنزآمیز متعددی است که نویسنده، هنگام توضیح و تفسیر مدخل‌ها به آنها پرداخته است.

همچنین پژوهشگران خارجی مانند اسکارمان، هانری ماسه، آرتور کریستن سن، ویلهلم ایلسر، لوریمر و فیلوت طی صد سال گذشته، مطالعات انبوهی در زمینه قصه‌های ایرانی انجام داده‌اند. اما این مطالعات اولاً کمتر در زمینه طنز و هزل در فرهنگ مردم است و ثانیاً، همان‌گونه که مارزلف می‌نویسد «کفه سنگین آنها بیشتر به نکات زبان‌شناسی متمایل است نه موضوع و مطلب قصه‌ها». (مارزلف، ۱۳۷۱: ۱۷) نقد دیگری که مارزلف به درستی به این پژوهش‌ها وارد می‌کند این است که: «اشتغال علمی با مضامین قصه‌های ایرانی هم اکنون نیز - برخلاف گردآوری آن - مانند گذشته در مراحل اولیه خود سیر می‌کند». (همان) به اعتقاد مارزلف، کتاب «قصه‌های عامیانه فارسی خراسان» نوشته آدرین بولون، «شروع و آغازی برای ایجاد فهرستی از تیپ‌های ایرانی و حائز اهمیت فوق‌العاده است». (همان: ۲۲)

فصل اول: کلیات پژوهش / ۲۵

در کل، در حال حاضر، مجموعه متون گسترده‌ای درباره طنز و سخن غیرجدی به زبان فارسی وجود دارد. منابع مطالعات طنز در ایران را می‌توان در چند دسته زیر طبقه‌بندی کرد:

گردآوری‌ها یا مجموعه‌ها مانند کتاب‌های قصه‌های ملانصرالدین. (رمضانی، ۱۳۳۹) نمونه‌های زیادی از این نوع کتاب‌ها در سال‌های اخیر منتشر شده است. (برای مثال، باقرزاده، ۱۳۸۰ و نبوی، ۱۳۷۸)

منابع نظری درباره چیستی و چرایی طنز و مطالب طنزآمیز مانند: کتاب «طنز»، اثر آرتور پلارد (۱۳۷۸)، «کمدی»، اثر ملوین مرچنت (۱۳۷۷)، «رابله و تاریخ خنده»، اثر باختین (۱۳۷۷)، «لطفه‌ها از کجا می‌آیند»، نوشته احمد اخوت. (۱۳۸۴)

مطالعات تاریخی و ادبی مانند: «مقدمه‌ای بر طنز و شوخ‌طبعی در ایران» (۱۳۶۴) و «تاریخ طنز و شوخ‌طبعی در ایران و جهان اسلام» (۱۳۷۷) اثر علی‌اصغر حلبی، کتاب «دگرخند: درآمدی بر طنز و هزل و هجو در تاریخ و تاریخ معاصر» (۱۳۸۰)، اثر سید علی موسوی گرمارودی و «جوحی»، اثر احمد مجاهد. (۱۳۸۲)

مطالعات طنز در فرهنگ و هنر مردم مانند: کتاب «طنز در تعزیه» (۱۳۸۵) نوشته منوچهر احترامی.

«مقدمه‌ای بر طنز و شوخ‌طبعی در ایران» (۱۳۶۴) نگاشته علی‌اصغر حلبی و «دگرخند: درآمدی بر طنز و هزل و هجو در تاریخ و تاریخ معاصر» (۱۳۸۰)، اثر سید علی موسوی گرمارودی را می‌توان نمونه‌های خوبی از مطالعات تحلیلی طنز معاصر ایران دانست. اما هیچ‌یک به روایات طنزآمیز عامیانه به طور خاص نمی‌پردازند. کتاب «مقدمه‌ای بر طنز و شوخ‌طبعی در

ایران» در زمینه هزل، هجو، علل گرایش به طنز و هزل و شوخ‌طبعی، شیوه‌های طنز و شوخ‌طبعی و در نهایت واژگان طنز بحث کرده است. اما تنها در فرهنگ نخبه‌گرایانه و در آثار ادبی بزرگان شعر و نثر سیر می‌کند و بنابراین چیزی از هزل و طنز و شوخ‌طبعی در فرهنگ عامیانه را مطرح نمی‌کند و به بررسی و تحلیل نمی‌گذارد. (ر.ک: حلبی، ۱۳۶۴) اثر سید علی موسوی گرمارودی نیز جدا از مباحث ابتدایی آن که به تعریف مفهومی طنز یا نسبت کم‌دی با واقعیت و حقیقت پرداخته، به طور عمده به مجموعه یا جُنْگی بدل شده که در آن آثاری از نظم و نثر فارسی تاریخی و معاصر گرد آمده است.

شاید برجسته‌ترین کار علمی درباره قصه‌های ایرانی و متون طنزآمیز، مطالعه اولریش مارزلف باشد. او در «طبقه‌بندی قصه‌های ایرانی» (۱۳۷۱) این قصه‌ها را به چهار گونه اصلی زیر طبقه‌بندی می‌کند:

- قصه‌های مربوط به حیوانات
- قصه به معنی اخص؛ شامل قصه‌های سحر و جادو، قصه‌های مربوط به اولیا و شخصیت‌های تاریخی و ماجراهای باورنکردنی، داستان کوتاه و قصه‌های دیو ابله.
- قصه‌های شوخی
- قصه‌های زنجیره‌ای

با توجه به مجموعه پژوهش‌ها و متون موجود می‌توان گفت اگرچه منابع فارسی بسیاری هم‌اکنون در اختیار ماست، همچنان در زمینه متون طنزآمیز یا قصه‌های شوخی فاقد یک گزارش انتقادی تحلیلی هستیم. به طور خاص، هنوز در زمینه جنبه‌های هزل‌آمیز و خنده‌آور فرهنگ عامیانه کار علمی دقیقی که جنبه تحلیلی و انتقادی داشته باشد، صورت نگرفته است و بویژه در

خصوص استفاده از این مفاهیم در برنامه‌های رسانه‌ای، پژوهشی سازمان یافته انجام نشده است. به این ترتیب، پژوهش حاضر که به دنبال تجزیه و تحلیل جنبه‌های هزل‌آمیز فرهنگ عامیانه است و بویژه بر شیوه‌های به کارگیری این جنبه‌ها و مضامین در برنامه‌سازی رسانه‌ای تأکید دارد، در نوع خود پژوهشی کاربردی و آغازگر است.

پرسش‌های تحقیق

چگونه می‌توان عناصر و منابع غیر جدی فرهنگ مردم را در برنامه‌سازی‌های رسانه‌ای مورد استفاده قرار داد؟ پاسخ این پرسش مستلزم دست کم دو دسته بررسی‌های دقیق است. نخست، بررسی‌های انسان‌شناسانه که «درونمایه‌های بازنمایانه»، «وجوه کارکردی» و «وجوه نقشی» این منابع را کشف و آشکار سازد و به ما بگوید این منابع چه چیزهایی را، چرا و چگونه عرضه می‌کنند و دوم، بررسی‌های فنی که چگونگی تبدیل این منابع را به زبان رسانه‌ای تعیین و میسر سازد. بدیهی است بررسی‌های دسته دوم تنها زمانی امکان‌پذیر خواهد بود که اطلاع دقیقی از وجوه بازنمایانه این منابع به دست آورده باشیم. با در نظر گرفتن این امر، در این پژوهش، پرسش اصلی معطوف به بخش نخست، یعنی توصیف نظام‌مند برای کشف درونمایه بازنمایانه منابع و متون خنده‌آور موجود در واحد فرهنگ مردم مرکز تحقیقات صدا و سیما است. برای پاسخ به پرسش یاد شده باید به مجموعه‌ای از پرسش‌های زیر پاسخ داد:

طنزهای عامیانه مورد بررسی را از نظر بن‌مایه، تم، کارکرد و نقش چگونه می‌توان مقوله‌بندی یا طبقه‌بندی کرد؟

سازه‌های بنیادی یا عناصر ساختاری (سازه‌ها) ثابت و متغیر روایات مورد

بررسی کدامند؟

عناصر ساختاری روایات چه نسبتی با کلیت ساختار فرهنگی جامعه

ایران دارند؟

فصل دوم: مبانی نظری

مقدمه

در این بخش تلاش شده تا به مبانی نظری برای پیوند دادن متون طنز فرهنگ عامیانه با طنز رسانه‌ای و فرهنگ آن پرداخته شود. ابتدا به طور گذرا مباحث مربوط به چیستی طنز و متون طنز عامیانه مرور می‌شود، سپس رویکردهای مختلف در طنز مطرح خواهد شد. در این خصوص بنیان دیدگاه‌های مطرح شده این است که طنز عامیانه پاره‌ای از فرهنگ و ادبیات عامیانه است. از این رو، می‌توان تحلیل‌ها و دیدگاه‌های مطرح شده در زمینه فرهنگ عامیانه، را به طنز عامیانه قابل تعمیم و تسری دانست. تلاش بر آن است تا جایگاه طنز عامیانه یا به تعبیر مارزلف «قصه‌های شوخی» در ارتباط با مقوله فرهنگ عامه‌پسند رسانه‌ای تحلیل شود و رویکرد کلی از نسبت این دو بیان شود. در هر حال، اگر قصه‌های شوخی عامیانه در رسانه‌ها مطرح شود، به فهم نظری از نسبت این دو نیاز است. این نسبت در رابطه بین دو مفهوم فرهنگ قومی و فرهنگ مردم‌پسند دیده می‌شود.

رویکردهای مختلف درباره طنز

طنز همان‌گونه که پیشتر اشاره شد از دغدغه‌ها و تمهیدات زبانی و فرهنگی کهن بشر است. از این‌رو، در طول تاریخ با تمامیت تجربه و زندگی و وجود آدمی درآمیخته است و اینک دشوار می‌توان با نگرش واحد تمام اجزا و ابعاد آن را شناخت. همین امر باعث شده است تا درباره چیستی و چرایی آن، دیدگاه‌های ضد و نقیض شکل بگیرد. علاوه بر این، از آنجا که طنز هم مقوله‌ای ادبی و هنری و هم مقوله یا پدیده‌ای اجتماعی است، حداقل دو گروه از پژوهشگران، یعنی ادبا و منتقدان ادبی و همچنین عالمان علوم اجتماعی در رشته‌های مختلف انسان‌شناسی، فولکلورشناسی، جامعه‌شناسی، زبان‌شناسی و روان‌شناسی به بررسی آن پرداخته‌اند.

به طور کلی، دو نوع دیدگاه محافظه‌کارانه و رادیکال نسبت به طنز و متون طنزآمیز وجود دارد. در دیدگاه محافظه‌کارانه گفته می‌شود که هدف غایی طنز، رشد ارزش‌های اخلاقی تثبیت و پذیرفته‌شده اجتماعی است و طنز در کنار معارف اخلاقی و دینی، هدفی جز ارتقای معنوی و کمالات اخلاقی ندارد.

اما دیدگاه دوم، نگاهی کاملاً متفاوت به نگرش محافظه‌کارانه دارد و طنز را نه در خدمت اصلاح اخلاق فردی، بلکه در خدمت نقد اجتماعی و اعتراض و مبارزه می‌داند. ما این دیدگاه را «نگرش رادیکال» می‌نامیم.

گفته می‌شود در کنار دو دیدگاه مذکور، طنز می‌تواند کارکردهای روانشناختی نیز داشته باشد. این دیدگاه در اساس تغییر و اصلاح اجتماعی یا فردی را مبنای طنز قرار نمی‌دهد، بلکه به پیامدهای درونی و روانی تأثیر طنز بر مخاطب توجه می‌کند.

چیستی متون طنز عامیانه

دیدگاه‌های ذکر شده، طنز رسمی - یعنی متن طنزی را که نویسندگان مشخص دارد و از نظر ادبی به منزله اثر طنز شناخته می‌شود - را تبیین می‌کنند و توضیح می‌دهند. متون طنزآمیز عامیانه به طور مستقیم موضوع این دیدگاه‌ها نیستند. اما به نظر می‌رسد این توضیحات را - البته با در نظر گرفتن برخی ملاحظات - به این متون نیز می‌توان تعمیم داد.

متون طنزآمیز را اولریش مارزلف در «طبقه‌بندی قصه‌های ایرانی» (۱۳۷۱: ۴۸) «قصه‌های خنده‌دار» نامیده است. همان‌گونه که آرنه/تومپسون در طبقه‌بندی خود نشان داده است که ۳۵/۹ درصد تیپ‌های قصه‌های ایرانی، در زمره «قصه‌های خنده‌دار و لطیفه‌ها» قرار می‌گیرند که به تعبیر مارزلف «هرگاه قصه‌های مربوط به ملانصرالدین را هم به حساب می‌آوریم، به مقدار قابل ملاحظه‌ای بر این رقم افزوده می‌شود». (همان ۴۸)

اما در اینجا منظور از متون طنزآمیز فرهنگ عامیانه، گونه‌ای از کلیه روایات، حکایات یا «متون غیرجدی» شامل شوخی‌ها، فکاهیات، هزلیات، مطایبات، کنایات و طنزهای فارسی ایرانی است که به نوعی شنونده را به خنده و خندیدن تحریک و ترغیب می‌سازد و در عین حال، در بردارنده مجموعه‌ای از معانی گوناگون برخاسته از تجربه فرهنگ مردم است.

در اینجا ابتدا، نوعی گونه‌شناسی از طنز عامیانه ایرانی بر اساس رویکرد انسان‌شناسانه ارائه خواهد شد. این گونه‌شناسی به ما کمک می‌کند درک عمیق‌تری از ریشه‌ها و ابعاد مختلف طنز در فرهنگ مردم و بویژه فرهنگ مردم ایران داشته باشیم. به طور کلی، گونه‌های مختلف طنز عامیانه را می‌توان

به صورت زیر از یکدیگر تفکیک کرد.

- طنز موقعیتی عامیانه یا موقعیت‌های خنده‌آور
- طنز آیینی و مراسمی
- طنز عامیانه گفتاری مکتوب
- طنز عامیانه گفتاری محاوره یا نامکتوب

شاید بخش مهمی از طنز عامیانه را بتوان در «موقعیت‌های مضحک» یا خنده‌آور زندگی و واقعیت‌های اجتماعی مردم جست. این بخش را می‌توان «طنزهای زندگی» نامید که حاصل کنار هم نشستن تضادها، تقابل‌ها و ناهمخوانی‌های اجتناب‌ناپذیر زندگی است که عامه مردم با آنها سر و کار دارند و آنها را می‌سازند. مردم به طور معمول مانند ریاضیدانان، فیلسوفان و علمای منطق تلاش نمی‌کنند همه عناصر تشکیل‌دهنده زندگی خود را به صورت دقیق و کامل و تحت تأثیر و راهنمای یک «منطق نظری» از پیش تعیین‌شده منسجم، متناسب و همساز کنند. بلکه بیشتر از «منطق عملی» پیروی می‌کنند تا به نحوی نیازهای حیاتی اجتماعی و زیستی خود را پاسخ دهند و نوعی همزیستی مسالمت‌آمیز جمعی داشته باشند. این منطق عملی گاه دارای انسجام نظری و گاه انباشته از تضادها، تقابل‌ها و ناهمخوانی‌های فرهنگی است. تقابل‌ها و تضادها را می‌توان به شکل‌های گوناگون مانند زیست همزمان عناصر ناهمزمان، تضادها و تقابل‌های ناشی از همنشینی عناصر فرهنگی سنتی و مدرن، همنشینی و ترکیب عقلانیت و ناعقلانیت در یک فرهنگ مشاهده کرد. طنزنویسان رسمی و ادبی نیز اغلب از راه بیان و آشکارسازی این بخش از زندگی واقعی مردم، قادر به آفرینش آثار خود هستند. از این رو می‌توان گفت: «خالقان واقعی طنزهای رسمی، در حقیقت

توده‌های مردم هستند و طنزنویسان تنها به بازتولید و بیان و توصیف هنری این امور می‌پردازند.» به تعبیر دیگر، تراژدی و طنز پیش از آنکه در ذهن خلاق نویسندگان عینیت یابند، ابتدا در زندگی انسان پدید می‌آیند. انسان ایرانی نیز همانند دیگر هم‌نوعان خود همواره تاریخ طنز زندگی خود را ساخته و پرداخته است. با توجه به این واقعیت، می‌توان گفت طنزها و شوخی‌های عامیانه، بازنماها و توصیف‌هایی از زندگی و تجربه‌های فرهنگی مردم هستند که در طول تاریخ شکل گرفته‌اند و به تدریج در قالب‌های گوناگون ادبی و عامیانه، بازتولید شده و برجای مانده‌اند و از آنجا که عامه مردم، مقوله زیبایی و هنر را در درون زندگی خود قرار می‌دهند و هر چیز را به صورت پاره‌ای از کلیت فرهنگ و مرتبط با آن می‌سازند، تجربه‌های فرهنگی کمیک و تراژیک زندگی را نیز به صورت آیین‌ها و مناسک در درون موقعیت‌های اجتماعی واقعی حیات، مانند موقعیت‌های مربوط به مناسک و آیین‌های گذار شامل تولد، بلوغ، ازدواج و مرگ یا آیین‌های زندگی روزمره قرار می‌دهند. به همین دلیل، طنزهای عامیانه را باید پیش از هر چیز در درون جشن‌ها، سوگواری‌ها و مناسک دینی و عرفی جامعه جستجو کرد نه در متون رسمی. می‌توان گفت زبان و آیین‌ها حاملان طنز عامیانه‌اند.

فرهنگ ایرانی به دلیل قدمت تاریخی‌اش که سابقه سکونت، مدنیت و کتابت در آن چند هزار ساله است، دربردارنده متون کهن طنزآمیز است که برخی از آنها به مثابه میراث مکتوب و برخی دیگر به صورت میراث نامکتوب، اما مکتوم و نهفته در ضمیر فرهنگی و زبان فارسی و دیگر زبان‌های محلی (کردی، لری، آذری، بلوچی و...) ایرانیان بجای مانده است.

بخشی از ویژگی‌های طنزآمیز فرهنگ عامیانه ایرانی را باید در عبارات، کنایات، استعارات، تمثیل‌ها، تشبیه‌ها، شوخی‌ها، گفتگوها و زبان محاوره روزمره مردم ایران جست. یافتن تاریخی دقیق برای این بخش از میراث طنزآمیز و ادبیات شوخی عامیانه ایرانی ناممکن است؛ زیرا این بخش از فرهنگ هر ملتی ریشه در تجربه اجتماعی - تاریخی طولانی آنها دارد و فاقد زمان معین است.

با توجه به این واقعیت که طنز عامیانه دارای نویسنده و خالق معینی نیست و مانند دیگر آثار و مؤلفه‌های فرهنگ عامه، پاره‌ای از تجربه‌های جمعی و تاریخی یک قوم یا ملت به شمار می‌رود، نمی‌توان واژه طنز را به معنای ادبی و رسمی آن برای این مقوله به کار برد. از این‌رو، محققان این حوزه، اغلب از عبارات ترکیبی یا واژه‌های دیگر استفاده کرده‌اند. برای نمونه، مارزلف آنها را «قصه‌های شوخی» و انجوی شیرازی آنها را «شوخی‌های عامیانه» نامیده‌اند. اما در اینجا از عبارت «متون طنزآمیز» استفاده شده است زیرا:

- متون مورد بررسی اگرچه طنز به معنای ادبی آن نیستند، از ویژگی‌های اصلی طنز مانند شادی‌بخشی و سرگرمی ارزش‌های هنری و زیباشناختی، کارکردهای اعتراضی، اخلاقی و انتقادی برخوردارند.
- خاستگاه اجتماعی متون مورد بررسی، در بین عامه مردم یا همگان است، هر چند این متون هم از طنز رسمی تأثیر می‌پذیرند و هم بر آن تأثیر می‌گذارند.
- متون مورد بررسی را نمی‌توان لطیفه یا قصه‌های شوخی نامید؛ زیرا

لطیفه نوع خاصی از متون طنزآمیز است و تمام گونه‌های طنز را شامل نمی‌شود. همچنین می‌تواند جنبه ادبی و رسمی داشته باشد. قصه‌های شوخی نیز تعبیر رسایی نیست؛ زیرا طنز عامیانه به همان اندازه که جنبه خنده و شوخی دارد در بردارنده معانی جدی نیز هست.

طنزهای عامیانه بخشی از «سنت‌های گفتاری» هستند. «سنت‌های گفتاری» مجموعه سنت‌هایی هستند که در قالب کلمات و جملات اظهار می‌شوند. این سنت‌ها ریشه در اعتقادات، باورها، دانش‌ها، فلسفه‌ها، ارزش‌ها و نیازهای یک جامعه دارند.» (فاضلی، ۱۳۷۵: ۱۳۱) تعبیر سنت‌های گفتاری ریشه در این نظریه دارد که ادبیات عامیانه، پاره‌ای از سنت‌های یک قوم یا گروه معین است. سنت در تعریف انسان‌شناسانه‌اش «مجموعه افکار، اعمال، احساسات و در حقیقت میراث مشترک زندگی اجتماعی یک گروه است که از نسل‌های گذشته به جا مانده است. افراد به طور معمول برای انجام اعمال، پذیرش افکار و بروز احساساتی که سنتی هستند نیازی به دلیل ندارند، زیرا جنبه‌های سنتی جامعه در بین عموم افراد متداول است. از دید مردم‌شناسی، جنبه‌های سنتی فرهنگ نه تنها میراث گذشته است، بلکه هر عنصر سنتی حامل یک ارزش و مبین داوری جامعه درباره چیزی است. هر جامعه‌ای آداب را به خوبی می‌شناسد و پاره‌ای از آنها را پسندیده یا ناپسند می‌داند. سنت، حفظ داوری‌های جامعه است و هر عنصر سنتی، از یک ایده و ارزش حکایت می‌کند. این سنت‌ها برخی مادی، برخی رفتاری و برخی دیگر گفتاری هستند.» (همان: ۱۲۹)

با توجه به مجموعه نکاتی که گفته شد می‌توان ویژگی‌ها، کارکردها و مؤلفه‌های سازنده طنز یا متون طنزآمیز را به صورت زیر توصیف کرد:

- طنز عامیانه از لحاظ فرم دارای ابعاد زیبایی‌شناختی و هنری است.
- طنز عامیانه دارای کارکردهای اجتماعی گوناگون تسکین‌بخشی، آرمان‌خواهی، تربیتی، سرگرم‌کنندگی و لذت‌آفرینی است.
- طنز عامیانه نقد مقولات اساسی زندگی و نوعی سخن جدی در قالب شوخی است که می‌تواند به تمام عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی منتقدانه نگاه کند.
- طنز عامیانه وابسته به بستر اجتماعی و فرهنگی خاص خود است و معنای آن از بستر اجتماعی‌اش گرفته می‌شود.
- طنز عامیانه دارای اشکال گوناگون داستانی، شوخی، عبارات کوتاه، نمایش‌های آیینی، نظم و نثر است.
- طنز عامیانه به صورت شفاهی و مکتوب باقی مانده است.
- طنز عامیانه دارای قابلیت‌های بازنمایانه دیداری و شنیداری و مادی است.

متون طنزآمیز و رسانه‌ها

بهرتر است از همین ابتدا، بحث خود را از نقطه‌ای مشخص آغاز کنیم و آن، تمایز اولیه بین دو مفهوم «فرهنگ مردم‌پسند»^۱ و «فرهنگ قومی»^۲ است. برای تشریح این تمایز، معنای این دو ترکیب را در فرهنگ لغت با یکدیگر مقایسه می‌کنیم:^۳

1. pop culture

2. folk culture

3. Longman Dictionary of Contemporary English (third edition, 2003)

فرهنگ قومی: هنرهای قومی، داستان‌ها، آداب و رسوم و تمام امور سنتی و به طور نوعی متعلق به مردم عادی یا عامه ساکن در منطقه‌ای معین. فرهنگ مردم‌پسند: موسیقی، فیلم‌ها و تمام محصولات که به جامعه‌ای معین تعلق دارد و بیشتر مردم عادی یا عامه آن جامعه با آنها آشنا هستند. بر اساس این تفکیک می‌توان گفت، موسیقی قومی، موسیقی است که عامه مردم ناحیه‌ای معین برای دوره تاریخی طولانی آن را می‌نوازند. در مقابل، موسیقی مردم‌پسند موسیقی است مدرن که عامه‌پسند است و بویژه نسل جوان آن را می‌پسندد و اغلب دارای آهنگ‌ها یا تناژهای ساده و ضرباهنگ‌های سنگین و شدید است.

بر پایه چنین تمایزی، به نظر می‌رسد مسئله نظری محوری این پژوهش را باید این گونه پی‌ریزی کرد که بحث شوخی‌ها و لطیفه‌ها را اصولاً در دو حوزه فرهنگی متفاوت می‌توان دنبال کرد: اول، در حوزه فرهنگ فولک؛ به معنای شوخی‌ها و لطیفه‌هایی که به صورت سنتی و از قدیم در نواحی مختلف معمول بوده و طی سالیان از سوی پژوهشگران مختلف گردآوری و ثبت شده است و هم‌اکنون آنها را باید بیشتر به مثابه گنجینه‌هایی فرهنگی و بخشی از «فرهنگ نخبه» به شمار بیاوریم (به این معنی که معنا و ارزش آنها را باید نزد اهل پژوهش و نخبگان علمی و هنری جویا شد، نه در میان مردم کوچه و بازار). دوم، در حوزه فرهنگ عامه، به معنای شوخی‌ها و لطیفه‌هایی که هم‌اکنون در جامعه ایران گسترش پیدا کرده و دست کم در میان گروه‌هایی از مردم و بویژه جوانان، عمومیت یافته است. این دست شوخی‌ها ارتباط تنگاتنگ و نزدیک با برنامه‌های رسانه‌ها، هم به لحاظ نقش رسانه‌ها در تولید شوخی‌ها و هم به لحاظ اشاعه و انتقال شوخی‌های عامیانه دارند.

پیش فرض نخست این است که با تعریف این دو حوزه و با درک تمایز موجود میان آنها، پژوهش در یافتن پلی بین این دو حوزه موفق‌تر عمل خواهد کرد و بهتر خواهد توانست شیوه‌هایی را کشف و طراحی کند که رسانه از طریق آنها بتواند عناصری از شوخی‌های متعلق به گنجینه‌های فرهنگی را بار دیگر در میان مردم و کوچه و بازار به گردش درآورد و مردم را با آنها به خنده بیندازد.

برای جهت‌دهی کار در چنین مسیری، به نظر می‌رسد با وجود اینکه ماده خام تحلیل‌های این پژوهش، بخشی از گنجینه‌های فرهنگی و جزئی از فرهنگ نخبه به شمار می‌آیند، اما مبنای نظری باید بر اساس تحلیل شوخی و خنده در فرهنگ عامه صورت‌بندی شود. بری ریچاردز در کتاب «روان‌کاوی فرهنگی عامه، نظم و ترتیب نشاط»، نظریه کلی فرهنگ عامه را بر سه اصل استوار می‌داند. (ریچاردز، ۱۳۸۲: ۲۴-۲۶)

اصولی که به نظر می‌رسد در تحلیل‌های این پژوهش نیز می‌تواند مبنای کار قرار گیرد:

اصل اول اینکه، ما به صورت کنشگرانی مختار در فرهنگ عامه سهم می‌شویم. به عبارت دیگر، ما بازی‌خوردگان یک صنعت فرهنگ سازی مقتدر به شمار نمی‌آییم. (آن‌طور که از برخی گونه‌های نظریه اجتماعی انتقادی برمی‌آید) همچنین پذیرندگان منفعل نوعی فرآیند یکپارچه اجتماعی شدن نیز نیستیم. (آن‌طور که از برخی نظریه‌های روان‌شناسی استنباط می‌شود)

اصل دوم اینکه، ما از سهم شدن در شکل‌های فرهنگی عامه‌پسند کسب لذت می‌کنیم. اگر چنین نبود، در آن فرهنگ مشارکت نمی‌کردیم و آن فرهنگ هم دیگر مردم‌پسند نمی‌شد. البته باید توجه داشت که چنین چیزی

هرگز به این معنا نیست که ارضا و رضایت‌مندی، همواره به صورت تمام و کمال و بدون تناقض صورت می‌گیرد.

اصل سوم اینکه، لذت ما از سهیم شدن در شکل‌های فرهنگی عامه‌پسند، از دو منبع سرچشمه می‌گیرد: نخستین منبع این لذت‌ها عبارت است از، رضایت‌مندی صرف و لذت‌جویانه‌ای که ممکن است فراهم باشد و منبع دوم، قوت قلب و لذتی است که از ماهیت لزوماً اجتماعی فعالیت‌های فرهنگی عامه‌پسندانه به دست می‌آید، ولو اینکه برخی از این فعالیت‌ها مستلزم گونه‌ای از عزلت‌گزینی باشد. این، بیان دیگری از مفهوم فرویدی «والایش» یا «تصعید» است، یعنی نیاز انسان به لذت ممکن است به صورت فعالیت‌های ارزشمند اجتماعی بروز و ظهور یابد.

می‌توان چنین تحلیل کرد که لطیفه‌ها و شوخی‌ها به عنوان بخشی از فرهنگ عامه، مرتبط با نوعی از کردارها و اعمال هستند که کنشگران آن‌ها را مختارانه برمی‌گزینند و از سهیم شدن در آن کسب لذت می‌کنند: لذتی که در دو سطح «ارضای صرف» و «سطح والایش یافته» قابل رده‌بندی و شناسایی است.

مسئله بعدی، توجه به این نکته است که شوخی‌ها و لطیفه‌ها، اگرچه ممکن است گاهی از سوی ادیبی طنزپرداز یا انسان‌شناسی خوش‌ذوق به حوزه ادبیات نوشتاری نفوذ کرده و به صورت مکتوب درآمده باشد، اما درست‌تر آن است که بدانیم با گونه‌ای از «ادبیات شفاهی» سر و کار داریم و در واقع، تنها از همین منظر است که می‌توان به درافکندن طرحی نظری برای این حوزه اندیشید، منظور آن است که اگر بخواهیم خود را از تحلیل‌های درون‌متنی رها کنیم، لاجرم باید موضوع مطالعه خود را به

عنصری اجتماعی پیوند بزنییم و شوخی‌ها و لطیفه‌ها را از این منظر، در پیوند با کنشی به نام «خنده» مورد مطالعه قرار دهیم.

اما خنده امری بسیار پیچیده و بغرنج است. تاکنون هیچ نظریه فراگیر و قابل قبولی توضیح نداده است که ما چرا می‌خندیم، به چه می‌خندیم، و آیا به هنگام خنده واقعاً شاد هستیم یا نه. بخش مهم توضیحاتی که در این باره وجود دارد، بر پایه نظریات زیگموند فروید و با ارجاع به مقاله او در این باره (لطیفه‌ها و ارتباط آنها با ناخودآگاه^۱) شکل گرفته است. فروید معتقد است، خنده هنگامی روی می‌دهد که انرژی ناخودآگاه به طور ناگهانی به سمت ذهن خودآگاه پیشروی کند. چنین انرژی متجاوزی باید به سرعت از طریق مکانیزم خنده تخلیه شود. فروید برای توضیح دادن این مکانیزم تخلیه، سه حوزه مختلف را از یکدیگر تمیز می‌دهد:

الف) در حوزه اول، یا حوزه مربوط به کمدی^۲، نوعی صرفه‌جویی در هزینه تخیل، نقش اصلی را بازی می‌کند. به بیان دیگر، در این حالت اتفاق مهم این است که انرژی اضافی تلف می‌شود و انرژی لازم برای کنش محفوظ می‌ماند. معنای عمیق یک قصه یا لطیفه در حوزه کمدی این است که «من یک کودک هستم!». کمیک با بدن ناآزموده یک کودک سر و کار دارد. (نمایش‌های لورل و هاردی یا سکندری خوردن یک دلچک می‌توانند مثال‌هایی کلاسیک در این زمینه باشند که همگی به وضوح ضرباهنگی کودکانه دارند) نبود تناسب و بی‌قوارگی، تکنیک محوری کمدی است. به مثالی از وودی آلن توجه کنید:

1. Jokes and their Relation to the Unconscious, 1905

2. comic

«شب را به صبح رساندن، هر شب سخت تر و سخت تر می شود. دیشب این حس کلافه کننده به من دست داد که یک عده می خواهند توی اتاقم بریزند و مرا حسابی شامپو بزنند». (آلن، ۱۳۸۳: ۴۹)

ب) در حوزه دوم، یا حوزه بذله گویی^۱، نوعی صرفه جویی در هزینه سانسور، نقش اصلی را بازی می کند. براساس نظریه فروید، مکانیزم سرکوب یا سانسور معمولاً راه ورود برخی افکار خطرناک و ممنوع را به خودآگاه سد می کند و این امکان را به وجود می آورد که هر چه را در ذهنمان هست نگوییم. بذله گویی در این حوزه، با پیشدستی بر سانسور، چنین افکاری را با خود به عرصه خودآگاه می آورد. معنای عمیق نهفته در بذله گویی این است که «من افکار خطرناکی دارم!». به مثالی از وودی آلن توجه کنید:

«من گرفتار شک ها و شبهه ها هستم. اگر همه چیز توهم باشد و هیچ چیزی وجود نداشته باشد چه؟ اگر این طور باشد، آن وقت مسلماً بهای گزافی برای خرید فرشم پرداخته ام. ای کاش خدا نشانه روشن و واضحی به من می داد! مثل یک حساب پس انداز بزرگ در یکی از بانک های سوئیس». (آلن، ۱۳۸۳: ۵۶)

فنون متفاوتی برای بذله گویی وجود دارد که همگی امکان بیان این نوع افکار را به شیوه ای خنده آور برای ما فراهم می آورند. «کنایه»، از معمول ترین این فنون است.

ج) در حوزه سوم، یا حوزه شوخی گرفتن، نوعی صرفه جویی در احساس، نقش محوری را بازی می کند. فروید آن را صرفه جویی در

همدردی یا تأثر می‌نامد. در این حالت یک شوخی، احساسی را که باید به طور معمول نسبت به یک رویداد در ما بیدار شود، از بین می‌برد و به بیان دیگر ما را نسبت به آن رویداد بی‌احساس می‌کند. این حوزه بیش از دو حوزه قبلی، ناشناخته باقی مانده است. طنز تلخ و زهرخندِ ناشی از آن، به همین حوزه مربوط می‌شود.

ریخت‌شناسی قصه‌های عامیانه

در مطالعات فرهنگی، بویژه در روش‌های کیفی، روش و نظریه دو مقوله کاملاً درهم‌تنیده‌اند. از این‌رو، با توجه به آنچه گفته شد، مشخص است که چگونه این بررسی می‌تواند به تجزیه و تحلیل و تفسیر و ارزیابی متون طنز عامیانه بر اساس استخراج وجوه بازنمایانه این متون برای برنامه‌های رسانه‌ای دست یابد. این کار مستلزم بازخوانی و تجزیه و تحلیل نظام‌مند عناصر سازنده محتوا و شکل این متون است.

پژوهش در زمینه طنزهای عامیانه را می‌توان از نظر روش‌شناختی گونه‌ای پژوهش در قصه‌های عامیانه دانست؛ زیرا روایت‌های طنز عامیانه اغلب ساختار داستانی دارند و می‌توان با روش‌های تحلیل داستان به بررسی آنها پرداخت. برای نقد و تحلیل داستان‌های عامیانه، اعم از طنز و خنده‌دار یا غیر آن، گونه‌های مختلف نقد ادبی، نقد روان‌شناختی، نقد تاریخی، نشانه‌شناسی، ریخت‌شناسی، ساختارگرایی و تحلیل محتوای کمی و نظام‌مند وجود دارد که می‌توان یک یا ترکیبی از روش‌ها را انتخاب کرد. در ادبیات علوم اجتماعی، بویژه انسان‌شناسی، رویکردهای نظری متفاوتی برای فهم و شناخت طنز و به‌خصوص قصه‌های شوخی عامیانه وجود دارد. فریدون

بدره‌ای در مقدمه‌های مبسوطی که بر کتاب‌های ولادیمیر پراپ (۱۳۶۸ و ۱۳۷۱) نوشته، به اختصار این رویکردها را توضیح داده است. او رویکردهای نظری و روش‌شناختی زیر را از هم تفکیک می‌کند:

- رویکرد تاریخی - جغرافیایی
- رویکرد تکامل‌گرا
- رویکرد بازسازی تاریخی
- رویکرد تاریخ شفاهی
- رویکرد ایدئولوژیک
- رویکرد نقش یا کارکردگرا
- رویکرد روانکاوانه
- رویکرد ساختارگرا

هر یک از رویکردهای یاد شده، بخشی از واقعیت قصه را آشکار و کشف می‌کند و انتخاب رویکرد مناسب می‌بایست براساس هدف پژوهش صورت بگیرد. برای نمونه، برای مطالعه مسیر اشاعه و انتشار قصه‌ها یا شناسایی ریشه‌های آنها، «روش جغرافیایی-تاریخی» کارل کروهن و شاگردانش در مکتب فنلاند، روش مناسب است. اولریش مارزلف در کتاب «طبقه‌بندی قصه‌های ایرانی» (۱۳۷۱)، این روش را برای بررسی قصه‌های ایرانی به کار بسته است؛ چرا که هدف او نشان دادن پیوندهای بین فرهنگی میان قصه‌های جهانی است. او بر اساس این روش به این نتیجه می‌رسد که «قصه‌های عامیانه ایرانی کاملاً در چارچوب سنت‌های هند و اروپایی قرار دارد». (مارزلف، ۱۳۷۱: ۴۸) اما در اینجا هدف ما پی بردن به بن‌مایه‌ها، مضامین و محتوای قصه‌های خنده‌دار و رسیدن به این نکته است که این

قصه‌ها چه چیزهایی را بازنمایی می‌کنند تا بتوانیم در برنامه‌های رسانه‌ای از این بازنماها برای بازنمایی‌های دیگر سود جوییم. با توجه به این هدف، روش ریخت‌شناسی قصه‌های عامیانه برای این پژوهش مناسب تشخیص داده شد. در این روش، توصیف نظام‌مند قصه‌ها بر اساس سازه‌های بنیادین یا ساختارهای ساخت‌دهنده آنها ملاک عمل خواهد بود و برای این کار: ابتدا درونمایه هر قصه بیان می‌شود.

سپس فونکسیون یا کارکرد هر یک از شخصیت‌ها و اجزای قصه‌ها به لحاظ اهمیت و نقش آن در قصه تعیین یا کشف می‌گردد. سپس فهرستی از کارکردها فراهم می‌آید.

به هر حال بررسی قصه‌های عامیانه از زمانی بنیاد مردم‌شناسی یافت که «ادوارد برانت تایلر (۱۹۱۷-۱۸۳۲) مردم‌شناس مکتب بریتانیایی، نشان داد که اسطوره‌های اقوام بدوی در میان عامه مردم جوامع جدید بازمانده است، و مراحل تحول و تکامل آنها را نشان داد». (پیشگفتار مترجم، پراپ، ۱۳۶۸: ۳) پراپ، در فصل اول کتاب «ریخت‌شناسی قصه‌های پریان»، به شرح تاریخچه به نسبت مفصلی از گردآوری این نوع داده‌ها در دنیا می‌پردازد. (پراپ، ۱۳۶۸: ۲۱-۴۹) اهمیت این نوع بررسی‌ها در این است که «اگر ما بتوانیم الگوهای ساختاری موجود در یک موضوع یا یک نوع فولکلوریک را جدا توصیف کنیم، ممکن است بتوانیم راهی به شناخت ماهیت فرهنگی مربوط به آن به طور کلی، و همچنین به مقولات شناسایی، تعهدات آرمانی و رفتار واقعی مردمانی که در آن فرهنگ شریکند، باز کنیم». (پیشگفتار مترجم بر پراپ، ۱۳۶۸: ۱۳) تمرکز اصلی پراپ بر «ریخت‌شناسی» قصه‌های پریان

استوار بود. «منظور از ریخت‌شناسی، مطالعه صورت‌هاست؛ یعنی مطالعه اجزای تشکیل‌دهنده یک شیء و روابطشان با یکدیگر». (برگر، ۱۳۷۹: ۳۲) به تعبیر دیگر در این مطالعه پی بردن به بن‌مایه، محتوا و کارکردهای قصه‌هاست. تا پیش از پراپ، مطالعه قصه‌ها بر اساس تقسیم‌بندی آنها بر مبنای انواع آنها صورت می‌گرفت. پژوهشگر بر اساس شباهت و تفاوت قصه‌ها، معمولاً آنها را دسته‌بندی می‌کرد. اما از نظر پراپ «تقسیم شسته و رفته به نوع‌ها (تیپ‌ها) عملاً وجود ندارد؛ و چه بسیار که خیالی بیش نیست» (پراپ، ۱۳۶۸: ۳۵)؛ چرا که به نظر وی، کشیدن خطی دقیق برای تعیین مرز این دو نوع، امکان‌پذیر نیست. وی به دلیل مشاهده عناصر ثابت و متغیر بسیار در قصه‌ها و همچنین به دلیل بی‌ثباتی در نام و صفات قهرمانان آنها، نتیجه می‌گیرد تنها چیزی که ثابت می‌ماند، کارهایی است که شخصیت‌ها انجام می‌دهند. همان کارکرد‌هایی که وی آنها را «خویشکاری» می‌نامد. او در تعریف خویشکاری می‌نویسد: «خویشکاری یعنی عمل شخصیتی از اشخاص قصه که از نقطه نظر اهمیتی که در جریان عملیات قصه دارد، تعریف می‌شود». (همان: ۵۳) (البته بهتر است به جای اصطلاح خویشکاری از واژه «کارکرد» استفاده کرد. بنابراین، هر جا اصطلاح کارکرد به کار رفته، منظور همان خویشکاری است.) وی توضیح می‌دهد، تعداد این کارکردها محدود و مستقل از افراد است (همان)؛ تکرار آنها پشت سر هم دارای نظم و قاعده است؛ و بالاخره اینکه همه قصه‌های پریان از جهت ساختمان از یک نوع هستند. (همان: ۵۶)

کارکردهای قصه‌ها

هر قصه‌ای با یک صحنه آغازین شروع می‌شود که معرفی موقعیت قهرمان قصه یا خانواده او و... است. همه قصه‌ها دارای یکسری کارکردهایی هستند که در همه آنها وجود دارد. این کارکردها به شرح زیر است:

۱. یکی از اعضای خانواده، از خانه غیبت می‌کند. (تعریف: غیبت)
۲. قهرمان قصه از کاری نهی می‌شود. (نهی)
۳. نهی نقض می‌شود. (نقض نهی)
۴. شیریر به خبرگیری می‌پردازد. (خبرگیری)
۵. شیریر اطلاعات لازم را درباره قربانی خود به دست می‌آورد. (خبردهی)
۶. شیریر می‌کوشد قربانی خود را بفریبد تا بتواند بر او یا چیزهایی که به وی تعلق دارد، دست یابد. (فریبکاری)
۷. قربانی فریب می‌خورد و لذا ناآگاهانه به دشمن خود کمک می‌کند. (همدستی)
۸. شیریر به یکی از اعضای خانواده صدمه یا جراحی وارد می‌سازد. (شرارت)
۹. مصیبت یا نیاز علنی می‌شود. از قهرمان قصه درخواست یا به او فرمان داده می‌شود که اقدام به کاری کند. به او اجازه رفتن داده می‌شود یا به مأموریت فرستاده می‌شود. (میانجیگری)
۱۰. جستجوگر موافقت می‌کند یا تصمیم می‌گیرد که به مقابله بپردازد. (مقابله آغازین)

۱۱. قهرمان خانه را ترک می‌گوید. (عزیمت)
۱۲. قهرمان آزمایش می‌شود یا مورد پرسش قرار می‌گیرد یا مورد حمله واقع می‌شود، یا... و همه اینها راه را برای اینکه وسیله جادویی یا یاریگری را دریافت کند، هموار می‌سازد. (نخستین کارکرد بخشنده)
۱۳. قهرمان در برابر کارهای بخشنده آینده واکنش نشان می‌دهد. (واکنش قهرمان)
۱۴. قهرمان اختیار استفاده از یک عامل جادویی را به دست می‌آورد. (تدارک یا دریافت شیء جادو)
۱۵. قهرمان به مکان چیزی که در جستجوی آن است، انتقال داده می‌شود یا راهنمایی می‌شود. (انتقال مکانی میان دو سرزمین)
۱۶. قهرمان و شریر به نبرد تن به تن می‌پردازند. (کشمکش)
۱۷. نشانه‌ای در اختیار قهرمان گذاشته می‌شود. (نشان گذاشتن)
۱۸. شریر شکست می‌خورد. (پیروزی)
۱۹. بدبختی یا مصیبت یا کمبود آغاز قصه التیام می‌یابد.
۲۰. قهرمان باز می‌گردد. (بازگشت)
۲۱. قهرمان تعقیب می‌شود. (تعقیب)
۲۲. قهرمان از شر تعقیب کننده رهایی می‌یابد. (رهايي)
۲۳. قهرمان، ناشناخته به خانه یا سرزمینی دیگر می‌رسد. (رسیدن به ناشناختگی)
۲۴. قهرمانی دروغین، ادعاهایی بی‌پایه می‌کند. (ادعاهای بی‌پایه)
۲۵. انجام دادن کارهای دشوار از قهرمان خواسته می‌شود. (کار دشوار)
۲۶. مأموریت انجام و مشکل حل می‌شود. (حل مسئله)

۲۷. قهرمان شناخته می‌شود. (شناختن)
۲۸. قهرمان دروغین یا شریر رسوا می‌شود. (رسوایی)
۲۹. قهرمان شکل و ظاهر جدیدی پیدا می‌کند. (تغییر شکل)
۳۰. شریر مجازات می‌شود. (مجازات)
۳۱. قهرمان عروسی می‌کند و بر تخت پادشاهی می‌نشیند. (عروسی)
- (همان: ۱۳۵-۶۰)

به طور معمول هیچ قصه پریانی، بیش از این ۳۱ کارکرد نخواهد داشت؛ اما لزوماً هر قصه‌ای نباید حائز تمام این کارکردها باشد. بلکه می‌تواند تنها چند مورد از آنها را شامل شود. (همان: ۱۳۳) در این خصوص چند نکته اهمیت دارد. نکته نخست اینکه کارکردهای قصه‌ها همیشه همین ترتیب را نخواهند داشت؛ «اگر شمار زیادی از قصه‌ها را با هم مقایسه کنیم، معلوم می‌شود که گاهی عناصری که جای خاص آنها در وسط قصه است، به آغاز قصه انتقال می‌یابند». (همان: ۷۹) همچنین ممکن است برخی قصه‌ها، پیچیدگی‌های خاص خود را داشته باشند. مثلاً «تعداد بسیار زیادی از قصه‌ها با رهایی قهرمان از تعقیب به پایان می‌رسند. قهرمان به خانه باز می‌گردد و سپس اگر مثلاً دختری را رهایی بخشیده و به خانه بازآورده است، با او ازدواج می‌کند. با وجود این، همیشه این چنین نیست. قصه ممکن است مصیبت و بدبختی دیگری برای قهرمان در آستین داشته باشد». (همان: ۱۲۲) در کارکرد شماره ۳۱، «گاهی قهرمان تنها ازدواج می‌کند و تخت و تاجی دریافت نمی‌دارد، زیرا عروس، شاهزاده نیست». (همان: ۱۳۲)

بر اساس همین کارکردها پراپ، قصه را از نظر ریخت‌شناسی چنین تعریف می‌کند: «از لحاظ ریخت‌شناسی می‌توان قصه را در اصطلاح، آن بسط

و تطوری دانست که از شرارت یا کمبود و نیاز شروع می‌شود و با گذشت از کارکردهای میانجی به ازدواج یا به کارکردهای دیگری که به عنوان سرانجام و خاتمه قصه به کار گرفته شده است، می‌انجامد». (همان: ۱۸۳) چنانکه می‌بینیم، این تعریف بر اساس توالی کارکردهایی ارائه شده که توضیح داده شده است. البته این تعریف به گونه‌ای است که اگر یک قصه کمی جابجایی کارکرد و عناصر داشت، باز هم در این تعریف بگنجد. در این تعریف تسلسل رخدادها درون یک متن مد نظر است. (برگر، ۱۳۸۰: ۴۴)

براساس همین کارکردها، می‌توان شوخی‌ها و داستان‌های طنز و... را نیز تعریف کرد. برای نمونه، در تعریف داستان‌های رند و ساده‌لوح می‌توان چنین نوشت:

از نظر ریخت‌شناسی، داستان‌های رند و ساده‌لوح، داستان‌هایی هستند که با آگاهی رند از نادانی ساده‌لوح نسبت به یک موضوع آغاز می‌شود و پس از انجام کارهایی از سوی رند و ساده‌لوح، با وارد کردن خسارت از سوی رند به ساده‌لوح، پایان می‌پذیرد.

این خسارت می‌تواند به دست آوردن بخشی از دارایی ساده‌لوح از سوی رند بر اساس نیرنگ و فریب باشد، یا آنکه رند اگرچه چیزی از اموال ساده‌لوح را به دست نمی‌آورد، اما باعث از میان رفتن بخشی از آن می‌شود، یا رند تنها به تمسخر ساده‌لوح بسنده می‌کند، یعنی در واقع نوعی خسارت معنوی به او وارد می‌سازد.

شخصیت‌های قصه‌ها

در کنار کارکردها پراپ، به صفات قهرمانان یعنی «همه خصایص ظاهری

قهرمانان مانند سن، جنس، مقام، ظاهر و جزئیات این سیما» نیز توجه دارد. از نظر او، «این صفات به قصه، درخشندگی، فریبایی و زیبایی ویژه آن را می‌بخشند». (همان: ۱۷۵) قهرمان، تنها یکی از هفت شخصیتی است که وی معتقد است در قصه وجود دارد. وی این هفت شخصیت را به این ترتیب معرفی می‌کند:

۱. شرور که با قهرمان می‌جنگد.
۲. بخشنده که برای قهرمان عامل جادویی تهیه می‌کند.
۳. یاریگر که قهرمان را در حل وظایف مشکل و غیره یاری می‌دهد.
۴. شاهزاده خانم که همه فعالیت‌ها به خاطر او انجام می‌شود و پدرش که عموماً وظایف دشوار را محول می‌کند.
۵. گسیل‌دارنده که قهرمان را به مأموریت می‌فرستد.
۶. قهرمان که در جستجوی چیزی یا در جدال با شرور است.
۷. قهرمان دروغین که ادعای قهرمانی می‌کند اما رسوا می‌شود. (پراپ،

فصل سوم: طبقه‌بندی و تحلیل قصه‌ها

مقدمه

همان‌گونه که توضیح داده شد، یک راه برای کاربردی کردن این داستان‌ها و به طور کلی ادبیات عامیانه، نگارش دقیق فیلمنامه و... از روی خود آنهاست. یعنی داستان یا روایتی مورد اقتباس قرار گیرد و براساس آن، اقدام به ساخت برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی شود. اما راه دیگری هم وجود دارد و آن استفاده از کارکردها و بن‌مایه‌های این روایت‌ها و داستان‌ها در ساخت برنامه‌هاست. برتری چنین شیوه‌ای نسبت به روش پیشین، فراهم آمدن امکان ساخت بی‌نهایت داستان جدید براساس کارکردهای یک گونه از روایت‌ها یا داستان‌هاست. در این خصوص شاید بهتر باشد به تجربه یکی از نگارندگان در این زمینه اشاره شود. وی اولین بار که کتاب «ریخت‌شناسی قصه‌های پریان» را خواند و با کارکردهای آن آشنا شد، این توانایی را در خود دید که تعداد زیادی از این قصه‌ها را خلق کند و این کار را با قصه‌هایی که فی‌البداهه برای کودکان خانواده‌اش تعریف می‌کرد، عملی

ساخت و از کاربردی بودن آن اطمینان یافت. چنین اقدامی را می‌توان در ساخت برنامه‌های رادیو و تلویزیون به کار بست.

برای هر تحلیل، ابتدا باید به دسته‌بندی یا طبقه‌بندی مقوله‌ها پرداخت. در اینجا نیز در برخورد با انبوه داستان‌ها، تلاش شده است ابتدا همه آنها به دو دسته کلی تقسیم شوند. داستان‌های مربوط به اشخاص رند و ساده‌لوح در یک دسته قرار گرفتند (اصولاً نگاه پژوهش حاضر، چه در کارکردها و چه در دسته‌بندی داستان‌های شوخی، بر شخصیت‌های رند و ساده‌لوح مبتنی بوده است) و خود به سه دسته تقسیم می‌شوند: الف) داستان‌هایی که رند موفق به فریفتن ساده‌لوح می‌شود؛ ب) داستان‌هایی که رند در کارش موفق نمی‌شود. برای هر کدام از این دو دسته نیز عموماً با توجه به شخصیت رند، دسته‌های کوچک‌تری جدا شده‌اند. ج) ساده‌لوح بدون رند که داستان‌های شوخی این دسته نیز بیشتر براساس کنشی که باعث برجسته شدن ساده‌لوحی می‌شود، تقسیمات کوچک‌تری داشته است.

اما دسته دوم داستان‌های مورد بررسی، به طور مستقیم به تعامل رند و ساده‌لوح مربوط نمی‌شدند. این داستان‌ها در دسته‌هایی همچون متلک‌پرانی، نکته‌سنجی و جملات قصار و سایر داستان‌ها تقسیم شدند.

در نهایت تعدادی از داستان‌ها نیز بودند که در هیچ یک از این دسته‌های فرضی نمی‌گنجیدند و به همین دلیل در دسته‌ای جداگانه قرار داده شدند. همچنین باید یادآوری کرد که در هر کدام از دسته‌های بالا دسته‌ای این‌چنینی با عنوان «سایر داستان‌ها» وجود داشت. برای مثال، اگر داستانی بر مبنای فریفتن ساده‌لوح از سوی رند شکل گرفته بود اما در هیچ یک از زیر دسته‌ها قرار نمی‌گرفت، در دسته سایر داستان‌ها قرار داده می‌شد. در همه

فصل سوم: طبقه‌بندی و تحلیل قصه‌ها / ۵۳

تحلیل‌هایی که با فراوانی داده‌ها روبرو هستیم، داده‌های «پرت» بسیاری را می‌توان دید. در پژوهش حاضر دسته‌های دیگر داستان‌ها، در بسیاری موارد قابلیت این را داشت که با کارکرد دسته‌های هم‌خانواده، تحلیل شود؛ و البته در برخی موارد چنین قابلیت وجود نداشت. برخی دسته‌های دیگر همچون «نکته‌سنجی و جملات قصار» نیز با توجه به اینکه بیان جمله قصار در هر موقعیتی امکان‌پذیر است، پژوهشگر را با گستردگی موقعیت‌هایی روبرو می‌کند که قابلیت بیان شدن با کارکردهای یکسان را ندارند. سرانجام اینکه دسته بزرگ «سایر داستان‌ها» در پایان این بخش، بدون نشان دادن کارکردها ذکر شد و این به دلیل همان تنوعی بود که موجب می‌شد داستان‌های این دسته در هیچ یک از دسته‌های یاد شده نگنجد. همچنان که گفته شد، حتی در تحلیل‌های آماری پژوهش‌های اجتماعی و فرهنگی نیز، همیشه با داده‌هایی مواجه می‌شویم که آنها را نمی‌توان در کنار سایر داده‌ها مورد بررسی قرار داد.

در این خصوص همچنین باید به بسیاری از داستان‌هایی اشاره کرد که در اختیار بودند، اما نمی‌شد نام داستان‌های شوخی بر آنها نهاد. نمونه‌هایی از این داستان‌ها در پیوست‌ها ذکر شده‌اند. اینها داستان‌هایی بودند که هیچ‌گونه عنصر خنده‌دار و مرتبط با شوخی در آنها نهفته نبود. این‌که چرا این داستان‌ها نیز در میان منابع گردآوری شده درباره شوخی‌های عامیانه بودند می‌تواند یک دلیل عمده داشته باشد و آن، نسبی بودن داستان‌های شوخی در زمان‌ها و مکان‌های مختلف است. ممکن است داستانی که در یک حوزه جغرافیایی و فرهنگی برای مردم بسیار شیرین و خنده‌دار است، برای مردمان سرزمین‌های دورتر یا حتی مجاور، اصلاً خنده‌دار نباشد. جالب و خنده‌دار

بودن دقیقاً اجزایی هستند پیوسته به سایر اجزای یک فرهنگ که در تعامل با سایر اجزا می‌توانند معنا پیدا کنند. از سوی دیگر، داستان‌هایی که در یک حوزه جغرافیایی و فرهنگی خنده‌دار به شمار می‌روند، ممکن است در همان حوزه نیز برای چند نسل بعد یا قبل دارای چنین بار معنایی نباشند. فرهنگ متغیر است و اجزای آن در گذر زمان، ضمن نگهداشتن برخی ویژگی‌های بنیادین، دگرگون می‌شوند. این‌گونه است که فرض بر این قرار گرفته است برخی از این داستان‌ها، زمانی معنای شوخی و خنده‌دار بودن را داشته‌اند، اما اکنون دیگر این معنا را از دست داده‌اند. حتی ممکن است خواننده در بسیاری از داستان‌هایی که در اینجا نقل شده‌اند عنصر خنده‌داری نیابد.

به هر حال خوانندگان به این نکته توجه دارند که این دسته‌بندی‌ها، فرضی و تنها برای یاری رساندن به تحلیل‌ها هستند و ارزش ذاتی ندارند. همان‌گونه که می‌دانیم یکی از مراحل پیش از تحلیل، مرحله طبقه‌بندی است که لازمه تحلیل درست است. بنابراین طبقه‌بندی‌ها نه ذاتی، بلکه اختیاری‌اند. چه اینکه همین داستان‌های شوخی را می‌توان در دسته‌بندی‌های دیگر نیز ارائه داد. حتی بسیاری از داستان‌ها را در همین دسته‌بندی می‌توان جابه‌جا کرد. برای مثال، دسته متلک‌پرانی‌ها را در دسته داستان‌های رند و ساده‌لوح قرار داد یا توجه داشت که در تعداد زیادی از داستان‌ها، شخصیت فریب‌خورده خود نیز دارای ویژگی‌های شخصیتی رند بوده اما در یک ماجرا شکست خورده و تصمیم‌گیری در این باره را که شخصیت او در دسته رندها یا افراد ساده‌لوح قرار داده شود، کمی دشوار کرده است به هر حال نمی‌توان ادعا کرد که این دسته‌بندی فرضی بدون اشکال است؛ اما در حد توان تلاش شده است بهترین دسته‌بندی ممکن ارائه شود.

اما نکته مهم دیگری که باید اضافه شود این است که پراپ تحلیل و بیرون کشیدن خویشکاری‌های تک تک داستان‌های مورد بررسی خود را نشان نداده است. بلکه خویشکاری‌ها یا همان کارکردها را بیان کرده و در مواقع لازم، برای هر یک نمونه‌هایی آورده است. اما هنگامی که پژوهشگر دست به شناسایی کارکردهای داستان‌های متعدد می‌زند، حتی داستان‌هایی که از یک سنخ و گونه هستند، متوجه می‌شود که نمی‌توان الگوی شسته رفته‌ای ارائه داد. برای مثال می‌توان گفت همه داستان‌های یک گونه خاص، دارای این کارکردها هستند و کارکردی اضافه یا در تضاد و تناقض با اینها ندارند. برای پیدا کردن کارکردهای هر دسته از داستان‌ها، یک‌بار همه آنها خوانده و بررسی شدند و کارکردهای هر یک استخراج شدند. سپس کارکردهای همه داستان‌ها کنار هم قرار گرفت و تلاش شد کارکردهایی که در واقع یکی هستند در هم ادغام شوند. با وجود این، تعداد کارکردهای باقیمانده بسیار زیاد بود. بنابراین با یک بررسی دوباره کارکردهایی که استثنا بودند و تنها یک یا دوبار بیان شده بودند و در داستان‌ها عمومیت نداشتند حذف شدند. کار بعدی، بررسی کارکردهای متناقض بود. برای مثال نمی‌شود دو کارکردی را در کنار هم قرار داد که یکی اشاره به پشیمانی ساده‌لوح در پایان کار دارد و دیگری ساده‌لوح را در پایان کار، خشنود نشان می‌دهد. بنابراین با بررسی دوباره داستان‌ها تلاش شد کارکردهای متناقضی که تعدادشان بسیار کمتر بود حذف شوند. البته در هر داستان، هنگام برخورد با چنین کارکردی اشاره شده است که این مورد متناقض و استثنا است. در حقیقت هم چنین مواردی از حد استثنا فراتر نرفته است.

از سوی دیگر، پراپ کار خود را به طور دقیق بر گونه خاص «قصه‌های

پریان» متمرکز می‌کند و حتی از اینکه نام کتابش از سوی انتشارات به «ریخت‌شناسی قصه‌های عامیانه» تغییر می‌یابد، ناخرسند می‌شود زیرا معتقد است این نام دقت کار را بیان نمی‌کند. بنابراین در اینجا هم اگر قرار باشد کار براساس ریخت‌شناسی و کارکردهای درون داستان‌ها پیش رود، به ناچار باید تمرکز بر گونه‌ای باشد که داستان‌های آن بیشترین شباهت‌ها را به هم دارند. اما در داستان‌های گردآوری شده، ما با یک فرم مشخص مواجه نیستیم زیرا هر یک از داستان‌ها خود در گونه‌های دیگری نهفته‌اند. بسیاری از این متون، همان‌گونه که بیان شد داستان‌های عبرت‌انگیزند و بیش از آنکه خنده‌دار باشند، لبخند تلخی بر لب می‌نشانند و بسیاری هم داستان، مثل، شعر و مواردی از این دست هستند. ضمن آنکه داستان‌هایی که طنزی در خلال آنها بیان شده، خود می‌توانند در قالب‌های متفاوت بیان شوند. بنابراین در اینجا هم می‌توان چند الگوی متنوع برای داستان‌های گردآوری شده بیان کرد. همچنین باید این نکته را در نظر داشت که با توجه به اینکه بسیاری از این داستان‌ها برای افراد یک قوم و روستا ساخته شده‌اند، «فرد» ساده‌لوح می‌تواند تبدیل به «افراد» ساده‌لوح شود. همان‌گونه که فرد رند هم می‌تواند به افراد رند تبدیل شود. البته این نکته را هم باید اضافه کرد که در دسته‌ای از داستان‌ها، عمل ابلهانه فرد ساده‌لوح، مایه تمسخر وی نمی‌شود بلکه گاهی ممکن است وی با این عمل خود، دیگران را که شاید رند هم باشند، ناخواسته مسخره کند. در ضمن باید به یک مشکل اساسی نیز در داستان‌های مورد بررسی اشاره کرد. بسیاری از این داستان‌ها برای این منظور که از برنامه فرهنگ مردم رادیو پخش شوند، از سوی گردآورندگان تحریف شده بودند و به طور عمده در کارکرد شخصیت‌های آنها دستکاری شده بود. برای

مثال، بخش پایانی داستان‌ها را در بسیاری موارد تغییر داده بودند تا از آن نتیجه اخلاقی گرفته شود. اتفاقی شبیه آنچه اولین گردآورندگان فولکلور در اروپا مرتکب شدند. (ن.ک: روح‌الامینی، ۱۳۷۷: ۳۷۰-۳۶۹) با مقایسه برخی از داستان‌هایی که از سوی گردآورندگان متعدد فرستاده شده بودند، می‌شد به این نکته پی برد.

همچنانکه پراپ نیز به این نکته توجه کرده بود، ممکن است جابه‌جایی‌هایی در کارکردها صورت بگیرد. برای نمونه کارکرد یازدهم در یک داستان، ممکن است در داستانی دیگر کارکرد نهم باشد یا برعکس. نکته مهم، پیدا کردن کارکردها در داستان‌هاست. زیرا نمی‌توان انتظار داشت شاهد داستان طنزی باشیم که با نظمی منطقی، از کارکرد اول آغاز شود و تا آخرین کارکرد، به ترتیب ادامه یابد و در ضمن همه کارکردها را هم داشته باشد.

همان‌گونه که گفته شد، از آنجا که داستان‌های مورد بررسی، در یک دسته کلی قابل گنجاندن نیستند، بیان کارکردهای مشخص و کلی برای همه آنها امکان‌پذیر نخواهد بود. از این رو تلاش خواهد شد به جای یک الگو برای هر یک از آنها چند الگو بیان شود. این کار، در ساخت برنامه‌های طنز سودمندی بیشتری خواهد داشت زیرا به جای ساخت برنامه از روی یک الگو، می‌توان از تنوع الگویی بیشتری برخوردار شد. اما به نظر می‌رسد بهترین داستان‌های شوخی ساخته شده بر اساس الگوهای مطرح شده در اینجا، دسته‌ای هستند که بیشترین کارکردها را در خود دارند.

گونه‌شناسی شخصیت‌های داستان‌های طنز

در طنزها و شوخی‌ها چند شخصیت اصلی و محوری را می‌توان سراغ

گرفت که آنها را باید برای دو دسته از داستان‌ها، متمایز کرد. در داستان‌هایی که رند ساده‌لوح را می‌فریبد، چهار شخصیت اصلی وجود دارد:

ساده‌لوح. فردی است عموماً روستایی که از حل مسائل ساده، ناتوان است و در برخورد با پدیده‌های تازه، گیج و گمراه می‌شود. اگر بدون راهنمایی دیگری تلاش کند راه حل یا توجیهی برای مشکلش بیابد، عموماً به آفرینش یک صحنه خنده‌دار یاری می‌رساند و آنگاه که به سراغ دیگری می‌رود، طرف مقابلش فردی رند از آب در می‌آید.

رند. فردی است که از نادانی افراد ساده‌لوح سوءاستفاده می‌کند تا اموال و دارایی آنان را با نیرنگ به چنگ آورد و اگر موفق نشد دست‌کم بخشی از آن را نابود کند. اگر هم هیچ کدام از این موارد نبود، با ریشخند کردن ساده‌لوح، به نیتش می‌رسد. ملای مکتبی از مهم‌ترین شخصیت‌های رند در داستان‌هاست. در بیشتر موارد، ملای مکتبی رندی است که ویژگی منفی او در خلال داستان بازنمایی می‌شود. برای نمونه یا تلاش می‌کند سر مردم ساده را کلاه بگذارد و از آنها تا می‌تواند به بهانه‌های مختلف پول و خدمات بگیرد؛ یا آنقدر خسیس است که به هیچ‌وجه «دستِ بده» ندارد؛ حتی هنگامی که جان خودش در معرض خطر است؛ ... اما در هیچ کدام از داستان‌ها، با ملای مکتبی خوب مواجه نمی‌شویم؛ فرد شهری یا شهرنشین، از دیگر شخصیت‌هایی است که به طور معمول در داستان‌ها در تقابل با روستایی به عنوان چهره‌ای رند ظاهر می‌شود. شهری رند هر گاه به روستایی ساده‌لوح برمی‌خورد، او را به اصطلاح «سرکیسه» می‌کند؛ به طور مثال پشکل شتر را به جای بذر شتر به روستایی می‌فروشد؛ یا بذر هویج را به جای تخم مناره؛ زمانی هم زنبور درون کیسه یا حلبی را به جای قل هوالله به روستایی

که می‌خواهد نماز بخرد می‌دهد و برای تفنن، روستاییان را مسخره می‌کند. همان‌گونه که مارزلف (ص ۴۵) می‌نویسد تاجر و کاسب نیز که به طبقه متوسط اجتماعی مربوط می‌شوند، عموماً دارای ویژگی‌های منفی و نامطبوع هستند.

دانای ساده‌لوحان. این فرد، خود ساده‌لوحی است که در میان اجتماع روستایی ساده‌لوحان زندگی می‌کند اما خود را دانا می‌پندارد و دیگر ساده‌لوحان نیز او را به دانایی پذیرفته‌اند. افراد ساده‌لوح هنگام برخورد با یک مشکل یا پدیده نو، به او مراجعه می‌کنند و او هم راه‌حلی بسیار ناشیانه به آنها پیشنهاد می‌کند که به پیچیده‌تر شدن ماجرا می‌انجامد. نکته‌ای که در بیشتر داستان‌ها درباره این دانا با آن مواجه می‌شویم، غصه خوردن وی برای ساده‌لوحانی است که نمی‌داند پس از مرگ او چگونه مشکلاتشان را برطرف خواهند ساخت.

همراه ساده‌لوح. عموماً این فرد، در سفر همراه ساده‌لوح است و برخی امور او را پیش می‌برد. برای مثال، در سفری که ساده‌لوح به شهر می‌رود، همراه وی که از روستا با او آمده، نقش راهنما یا مترجم را ایفا می‌کند.

اما در داستان‌هایی که رند موفق به فریفتن ساده‌لوح نمی‌شود، در کنار رند، به جای ساده‌لوح و دانای ساده‌لوح، هوشیار و دانای هوشیار داریم:

هوشیار. شخصی است که در دسته داستان‌های «رند موفق به فریفتن نمی‌شود»، طرف مقابل رند قرار می‌گیرد. استفاده از نام هوشیار برای این فرد، شاید چندان گویا نباشد. اما از آنجا که این شخصیت، سرانجام به تنهایی یا با همراهی یک دانا، نقشه رند را به هم می‌زند، هوشیار نامیده شده است.

دانای هوشیار. این دانا هم در داستان‌های «رند موفق به فریفتن نمی‌شود» در کنار هوشیار قرار دارد و با دانای حاضر در دسته «رند ساده لوح را می‌فریبد» متفاوت است. دانای دسته اخیر، خود از ساده لوحان است و همیشه راهنمایی‌هایش موجب بدتر شدن وضع می‌شود. اما در دسته «رند موفق به فریفتن نمی‌شود»، دانا کسی است که هوشیار را از آنچه در حال رخ دادن است آگاه می‌سازد یا به عبارت بهتر، موجب هوشیاری او می‌شود.

رند و ساده‌لوح

دسته‌ای گسترده از قصه‌های شوخی، داستان‌هایی هستند که به بازنمایی شخصیت رند یا ساده‌لوح یا هر دو می‌پردازند. خود این دسته، همچنان که گفته شد، گستره‌ای را شامل می‌شود که شاخه‌های چندی را می‌توان از آن منشعب کرد. در زیر، با اشاره به هر یک از این شاخه‌ها، نمونه‌هایی از آن ذکر می‌شود. همچنین برای سهولت بیشتر، این بخش به چند فصل متناسب با دسته‌بندی‌ها تقسیم شده است:

«رند ساده‌لوح را می‌فریبد»

در این دسته، در آغاز، موقعیت توصیف می‌شود. این را می‌توان «بیان موقعیت آغازین» نامید. بیان موقعیت به طور معمول با گفتن: «یک بار، یک»، «در زمان‌های قدیم»، «سال‌ها پیش» و... آغاز می‌شود. آنگاه به هویت فرد ساده‌لوح یا دیگر شخصیت‌های داستان و سپس کارکردها پرداخته می‌شود:

کارکردهای داستان‌های «رند، ساده‌لوح را می‌فریبد»:

«بیان موقعیت آغازین» و سپس:

۱. فرد ساده‌لوح صاحب چیز با ارزشی است.
- این چیز با ارزش می‌تواند آب چشمه‌ای باشد که در تملک افراد یک روستاست، زن زیبایی باشد که همسر فرد ساده‌لوح است، خرمن گندمی باشد که تازه درو شده است و ...
۲. ساده‌لوح در جستجوی چیزی است.
۳. ساده‌لوح با پدیده یا کنشی تازه برخورد می‌کند.
۴. رندی از سادگی و مشکل ساده‌لوح آگاه می‌شود.
- رند ممکن است خودش این مشکل را به وجود آورده باشد یا به تازگی از وجود چنین مشکلی آگاه شده باشد.
۵. رند، نقشه می‌کشد تا ساده‌لوح را فریب یا آزار دهد.
- تلاش این فرد ممکن است به بخشی از آن چیز با ارزش، یا همه آن معطوف باشد و ممکن است برای مدتی کوتاه آن را تصاحب کند. مانند مردی که همسر ساده‌لوح را برای مدتی در اختیار می‌گیرد. یا افراد روستایی که از آب چشمه روستای دیگری برای مدت معینی استفاده می‌کنند یا در نهایت همچنان که در توصیف شخصیت رند توضیح خواهیم داد، وی چیزی به دست نمی‌آورد، اما از زیان دیدن ساده‌لوح، لذت می‌برد. این حالت در داستان‌هایی پیش می‌آید که کارکرد اول وجود نداشته باشد. یعنی ساده‌لوح هیچ چیز با ارزش و قابل توجهی نداشته باشد. در این شرایط، بیشتر تلاش رند در جهت تمسخر ساده‌لوح است.
۶. مانعی بر سر راه ساده‌لوح ایجاد می‌شود.
- این مانع بیشتر از سوی فرد رند ایجاد می‌شود. وی زمانی در این راه، همه نقشه خود را عملی می‌کند و گاه موفق می‌شود تنها مرحله‌ای از آن را

به اجرا درآورد.

۷. ساده‌لوح، به مسئله بر می‌خورد.

این مسئله همان‌گونه که بیان شد، همیشه از جانب رند ایجاد نمی‌شود. بلکه گاه ممکن است از سادگی خود فرد ناشی شود. در اینجا، ساده‌لوح ممکن است متوجه اوضاع غیرطبیعی شود یا چیز عجیبی را برای اولین بار ببیند. این پدیده عجیب می‌تواند در محل زندگی خود وی یا در شهر که در این‌گونه طنزها، نماد ظهور اشیا و کالاهای تازه است مشاهده شود. برای مثال مردی به شهر می‌رود و برای اولین بار اتومبیل می‌بیند. یا یک فرد روستایی برای اولین بار، با رادیو مواجه می‌شود.

۸. ساده‌لوح در برخورد با مسئله، تعجب می‌کند، می‌ترسد یا عصبانی می‌شود.

در بیشتر موقعیت‌هایی که رند برای ساده‌لوح مانع تراشی می‌کند، دیدن پدیده یا مانع جدید، موجب ترس می‌شود اما در سایر موارد شگفتی یا عصبانیت را برمی‌انگیزد.

۹. ساده‌لوح کورکورانه تقلید می‌کند.

۱۰. ساده‌لوح برای دیگران دردرس درست می‌کند.

۱۱. ساده‌لوح خودش نمی‌تواند راه‌چاره‌ای برای حل این مسئله بیابد.

۱۲. ساده‌لوح برای حل مشکل، به سراغ نزدیکان یا یک فرد دانا می‌رود.

یاری گرفتن از دیگران می‌تواند موجب برطرف ساختن مانع شود یا به فهم چرایی یک پدیده تازه و عجیب کمک کند. نزدیکان ممکن است در مواجهه با مشکل، همدرد ساده‌لوح باشند. آدم دانا هم عموماً خودش ساده‌لوحی است که ادعای دانایی دارد و ساده‌لوحان دیگر او را به دانایی می‌شناسند.

۱۳. آنان از حل مشکل ناتوانند و دست به کارهای ابلهانه می‌زنند. در تلاش برای حل مشکل، ممکن است خسارت بیشتری وارد کنند و مشکل را پیچیده‌تر کنند.

۱۴. ساده‌لوح به سوی رند راهنمایی می‌شود. در این شرایط، فرد دانا که خودش هم عموماً از همان افراد ساده‌لوح است، بدون آگاهی از اینکه رند همه این نقشه‌ها را کشیده و ترتیبی داده که آنها به سراغش بروند، این راهنمایی را می‌کند.

۱۵. رند ساده‌لوح را به طرف خود می‌کشاند.

۱۶. ساده لوح تلاش می‌کند توانایی و درستکاری رند را بسنجد.

۱۷. رند تلاش می‌کند ساده‌لوح را مجاب کند.

۱۸. ساده‌لوح از رند درخواست یاری می‌کند.

گاه ممکن است پیشنهاد همکاری از جانب ساده‌لوح مطرح شود و حتی فرد رند، آن را به ظاهر، با اکراه بپذیرد.

۱۹. رند شرایطی را به نفع خودش مطرح می‌کند.

رند اگر خودش به وجود آورنده مشکل باشد، شرایط مطرح برای حل مسئله را از پیش مهیا کرده است. اما اگر به تازگی از مشکل آگاه شده باشد، در دم و بلافاصله شرطی را تعیین می‌کند. گاه نیز ممکن است شرطی را تعیین نکرده باشد، اما در عمل شرایط را به نفع خودش تغییر دهد.

۲۰. ساده‌لوح شرایط مناسبی برای رند فراهم می‌کند.

در تمام داستان‌های این دسته، ساده‌لوح بدون کوچک‌ترین مقاومت یا اکراه، شرایط را می‌پذیرد زیرا گمان می‌کند چاره‌ای جز این ندارد.

۲۱. رند حل کامل مشکل و مسئله را منوط به انجام کارهایی از سوی

ساده لوح می داند.

۲۲. ساده لوح کارهای خواسته شده را انجام می دهد.

۲۳. رند به طور پنهانی یا آشکار، بخشی از دارایی ساده لوح را تصاحب می کند.

۲۴. بر اثر حادثه‌ای پیش‌بینی نشده، نیرنگ رند رفته‌رفته آشکار می شود.

۲۵. رند با نیرنگی دیگر، جلوی آشکار شدن واقعیت را می گیرد.

۲۶. ساده لوح همچنان با مشکل مواجه است.

برای مثال، ممکن است ساده لوح با مشکلی جدید مواجه شود و باز از حل آن ناتوان بماند؛ به سراغ دانا برود و دانا دوباره او را به همان رند راهنمایی کند؛ به این ترتیب ساده لوح باز به سراغ رند می رود. رند امتیازات تازه‌ای برای برطرف کردن مشکل جدید می خواهد و ساده لوح هم می پذیرد. رند مسئله دوم را که احتمالاً خود موجب آن بوده، حل می کند و امتیازش را به دست می آورد.

۲۷. ساده لوح، ایرادی در کار رند نمی بیند و به او اعتراض نمی کند.

۲۸. رند به دستمزدش می رسد.

این دستمزد، یا همان شرایطی است که رند از ابتدا مشخص کرده است؛ یا چیزهایی است که اگرچه درباره به دست آوردن آنها میان رند و ساده لوح توافقی صورت نپذیرفته، رند به دور از چشم ساده لوح، آن را تصاحب کرده است.

۲۹. ساده لوح نمی پذیرد که از رند، فریب خورده است و گمان می کند

کار درستی انجام داده است.

۳۰. شرایط نامطلوبی برای ساده لوح پدید می آید.

اغلب در پایان داستان‌ها، سکوت ساده لوح نشان‌دهنده ناچاری وی از

پذیرش شرایط جدید است. اما در این میان، گاهی حتی ممکن است ساده‌لوح گمان برد که رند را فریب داده است؛ که این نیز به سادگی او باز می‌گردد. در اینجا برای روشن شدن بیشتر موضوع، به ذکر داستان‌ها و تطبیق آنها با کارکردهای بیان شده در بالا پرداخته می‌شود. این گروه از داستان‌ها با توجه به شخصیت رند، تا حد ممکن دسته‌بندی شده‌اند و کارکردهای آنها نشان داده شده است.

داستان‌های دسته «رند ساده‌لوح را می‌فریبد»:

بازاری و شهری

همان‌گونه که پیش از این نیز توضیح داده شد، بازاری و شهری در قصه‌های ایرانی چهره خوبی ندارند و عموماً کلاه‌بردارند. این مطلب اگرچه از مارزلف نقل شده است، درستی آن در این دسته از داستان‌ها آشکارا دیده می‌شود. شماره‌هایی که در اول هر داستان آمده، اشاره به گردآورنده و نویسنده داستان دارد. بر اساس این شماره می‌توان در بخش پیوست‌ها، مشخصات کامل گردآورنده و گوینده را مشاهده کرد.

داستان اول

[بیان موقعیت آغازین] منار نطنز، مناره‌ای معروف در مسجد جامع نطنز است. می‌گویند مردی چنین مناری را در یزد ساخته و مردم یک دست او را قطع کرده‌اند تا دیگر منار نسازد. مرد یک دستی به نطنز آمده و با زرده تخم‌مرغ و آهک این منار را که امروزه بیش از نصف آن باقی نمانده ساخته است.

[ساده‌لوح در جستجوی چیزی است] روزی زنی دهاتی، از یکی از

دهات نطنز به سوی شهر حرکت می‌کند تا منار را ببیند. وقتی به نطنز می‌رسد از مردم سراغ منار را می‌گیرد. مردم به او نشان می‌دهند. مردی رند آنجا دکان داشت.

[ساده‌لوح به پدیده یا کنشی تازه بر می‌خورد] زن وقتی منار را می‌بیند، [ساده‌لوح با دیدن این پدیده، تعجب می‌کند، می‌ترسد یا عصبانی می‌شود] می‌بیند عجب چیزی است.

[ساده‌لوح از رند درخواست یاری می‌کند] برای همین به دکانی که آنجا بوده می‌رود و می‌پرسد: «آقا این منار بذر هم دارد؟».

[رند، نقشه می‌کشد تا ساده‌لوح را فریب یا آزار دهد] مرد می‌گوید: «بله. مگر می‌شود بذر نداشته باشد؟!». زن می‌گوید: «پس یک قُرُوش (یک قران) تخم منار به من بده». مرد یک قران تخم زردک به زن می‌دهد.

[ساده‌لوح از رند درخواست یاری می‌کند] زن می‌گوید: «چه طور باید اینها را بکارم؟».

[رند حل کامل مشکل و مسئله را منوط به انجام کارهایی از سوی ساده‌لوح می‌داند] مرد می‌گوید: «باید زمینی را خوب بکنی و به آن کود بدهی و مواظب باشی تخم‌ها را وارونه نکاری. یادت باشد که بعد از کاشتن، شش روز به آن آب بدهی».

[ساده‌لوح کارهای خواسته شده را انجام می‌دهد] زن تخم را برمی‌دارد و به طرف ده خود حرکت می‌کند به زمین کود می‌دهد و بذر را می‌کارد.

[ساده‌لوح همچنان با مشکل مواجه است] پس از مدتی زن می‌بیند به جای اینکه منار بالا بیاید، کمی علف سبز شده است. بیل می‌آورد و کنار علف‌ها را می‌کند [ساده‌لوح، ایرادی در کار رند نمی‌بیند و به او اعتراضی

نمی‌کند] اما یک دفعه بیل را می‌اندازد و می‌زند توی سرش. مردم می‌پرسند: «چه شده؟». زن جواب می‌دهد: «هزار بار به شوهرم گفتم یک دفعه بذر منار را وارونه نکاری. آخر هم وارونه کاشت. منار به جای اینکه از زمین بیرون بیاید توی زمین فرو می‌رود». (روح‌اللهی، نطنز، ۱۳۵۰)

داستان دوم

[بیان موقعیت آغازین] می‌گویند یک نفری به شهر بهبهان وارد شد. [ساده‌لوح در جستجوی چیزی است] از آنجایی که خیلی گرسنه بود، گوشه خیابان ایستاد. پینه‌دوزی را دید نشسته و [ساده‌لوح با پدیده یا کنشی تازه بر می‌خورد] یک ظرف پر از آب و چرم در جلویش نهاده است. خیال کرد استاد پینه‌دوز کله‌پاچه خریده است. پیش رفت و سلام کرد. [ساده‌لوح از رند درخواست یاری می‌کند] گفت: «استاد دو ریال از آب کله‌هایت را بمن بفروش».

[رند از سادگی و مشکل ساده‌لوح آگاه می‌شود] استاد پینه‌دوز چون او را خیلی ساده دید [رند، نقشه می‌کشد تا ساده‌لوح را فریب یا آزار دهد] گفت بفرمایید: «تریت کنید».

[ساده‌لوح کارهای خواسته شده را انجام می‌دهد] مرد بیچاره نانی را که قبلاً خریده بود، خرد کرد و در ظرف چرمی پینه‌دوز ریخت و با دست مخلوط کرد و شروع به خوردن کرد.

[ساده‌لوح نمی‌پذیرد که از رند، فریب خورده است] وقتی تمام تریت‌ها را خورد چنین گفت: «استاد نگویند مرد خر بود، گوشتش نپخته بود». (وحیدیان، بهبهان، ۱۳۵۳)

داستان سوم

[بیان موقعیت آغازین] یک نفر در حالی که یک بار گندم بار خرش بود، وارد شهر بهبهان شده بود و [ساده‌لوح در جستجوی چیزی است] از هر کس می‌رسید نشانی آسیاب را می‌گرفت تا به مغازه‌داری رسید که نزدیک حمام بود [رند، نقشه می‌کشد تا ساده‌لوح را فریب یا آزار دهد] مغازه‌دار حمام را به او معرفی کرد.

[ساده‌لوح کارهای خواسته شده را انجام می‌دهد] مرد بیچاره الاغ را با بارش وارد بینه حمام کرد. حمامی گفت: «اینجا حمام است.»
[ساده‌لوح نمی‌پذیرد که از رند، فریب خورده است] او گفت: «این قدر حمام است که یک بار هم آرد نمی‌کند؟» (همان)

داستان چهارم

[بیان موقعیت آغازین] فردی به بهبهان وارد شد.
[ساده‌لوح در جستجوی چیزی است] در خیابان سراغ دکان خرمافروشی را گرفت و هر کس به مغازه دیگری او را هدایت کرد تا [رند، نقشه می‌کشد تا ساده‌لوح را فریب یا آزار دهد] مغازه آخر او را به کتابفروشی فرستاد.
[ساده‌لوح از رند درخواست یاری می‌کند] مرد گفت: «آقا ۲ ریال خرما به من بده.»

[رند از سادگی و مشکل ساده‌لوح آگاه می‌شود] کتابفروش که دید آن مرد خیلی ساده است و دیگران او را دست انداخته‌اند، [رند، نقشه می‌کشد تا ساده‌لوح را فریب یا آزار دهد] گفت: «هالو [در گویش بختیاری، هالو به معنای دایی است نه آنچه امروزه به معنای مصطلح نفهم به کار می‌رود] خرما داشتیم ولی همه را فروختیم، فردا صبح بیا.» (همان)

داستان پنجم

[بیان موقعیت آغازین] یک نفری به شهر بهبهان وارد شد. اتفاقاً موقع انگور بود.

[ساده‌لوح از رند درخواست یاری می‌کند] به بقالی که انگور لرکش (نوعی انگور به رنگ سیاه مایل به بنفش) داشت گفت: «هالو ۲ ریال انگور به من بده». بقال هم پول را گرفت و انگور را کشید و به او داد. انگور را گرفت و رفت. بار دیگر در اواخر پاییز به بهبهان آمد و یک راست به همان دکان بقالی رفت.

[ساده‌لوح به پدیده یا کنشی تازه بر می‌خورد] مقداری بادمجان روی میز بقال ریخته بود. خیال کرد انگور لرکش است.

[ساده‌لوح از رند درخواست یاری می‌کند] گفت: «آقا ۲ ریال انگور به من بده». [رند از سادگی و مشکل ساده‌لوح آگاه می‌شود] بقال چون او را ساده دید [رند، نقشه می‌کشد تا ساده‌لوح را فریب یا آزار دهد] پول را گرفت و مقداری بادمجان ته‌مانده و به فروش نرفته به او داد. مقداری راه که رفت و یکی از بادمجان‌ها را به دهان برد دید خیلی سخت و بد مزه است.

[ساده‌لوح، ایرادی در کار رند نمی‌بیند و به او اعتراض نمی‌کند] گفت: «ارواح پدرم هی که گنده‌تر می‌شود بدتر می‌شود». (همان)

داستان هشتم

[بیان موقعیت آغازین] در زمان قدیم، یک نفر از محل صنعاد، از مرد قدری کشک می‌خرد.

[رند، نقشه می کشد تا ساده لوح را فریب یا آزار دهد] در موقع وزن کردن سنگ پنجه (برابر ۱۶۰ مثقال) را روی سنگ یک من می گذارد. به همین شکل، سی سنگ وزن می کند. در موقع حساب، سی من حساب می کند و پول به مرد می دهد. مرد با قافله به طرف مرتع خود می رود.

[در اثر حادثه ای، نیرنگ رند در حال آشکار شدن است] دو فرسخ که دور می شود، یادش می آید سی تا پنجه را حساب نکرده. دوان دوان پیش دکان دار می آید و می گوید: «اشتباه شده».

[رند با نیرنگی دیگر، جلوی آشکار شدن واقعیت را می گیرد] مرد دکان دار فوری می گوید: «مانعی ندارد؛ سی تا پنجه نیم من پنجه دو ریال بده یک ریال بگیر و زود برو تا به قافله برسی».

[ساده لوح، ایرادی در کار رند نمی بیند و به او اعتراض نمی کند] مرد دو ریال می دهد و یک ریال می گیرد و می رود. از آن تاریخ در صنعاد مرسوم شده در هر معامله که می کنند می گویند مثل معامله کشکی نباشد. (صادقی، آباده، ۱۳۴۸)

ملا مکتبی های قدیم

داستان اول

[بیان موقعیت آغازین] روزی یک نفر از کنار عده ای چادر نشین می گذرد. موقعی که چادر نشینان را می بیند، پیش آنها می رود. نزدیک که می شود، یک نفر از مردان جلو می آید و از او می پرسد «از کجا می آیی؟»

[رند، نقشه می کشد تا ساده لوح را فریب یا آزار دهد] مرد می گوید: «من

از غیب خبر دارم». مرد چادرنشین که صبح تله (نوعی غذای برشته از شیر و آرد) خورده بود و مقداری از آن به ریش و پشم صورتش مالیده شده بود، [ساده‌لوح تلاش می‌کند توانایی و درستکاری رند را بسنجد] می‌گوید: «خوب، اگر تو راست می‌گویی می‌دانی، من صبح چه خورده‌ام؟»

[رند توانایی خود را برای حل مشکل ساده‌لوح نشان می‌دهد] مرد نگاهی به ریش و پشمش، می‌کند و می‌گوید: «ای بابا! تو صبح تله، نخورده‌ای؟» مرد خودش را بر دست و پای مرد می‌اندازد و پی در پی او را زیارت می‌کند و می‌گوید: «تو راست می‌گویی. قربانت شوم، چطور این چیزها را می‌دانی؟ حالا بفرمائید برویم زیر چادر». مردی که به اصطلاح خود را غیب‌دان خوانده بود همه را جمع می‌کند. مرد چادرنشین می‌گوید: «ای مردم! این مرد از همه چیز خبر دارد که به اینجا آمده است. از او کمک بگیرید».

[ساده‌لوح از رند درخواست یاری می‌کند] همه می‌گویند: «ای مرد ما را راهنمایی کن جایی برویم که باران و طوفان ما را نگیرد».

[رند حل کامل مشکل و مسئله را منوط به انجام کارهایی از جانب ساده‌لوح می‌داند] آن مرد هم دره‌ای در میان کوه به آنها نشان می‌دهد و می‌گوید: «همه چادرهایتان را داخل آن دره بزنید». دره‌ای که به آنها نشان می‌دهد محلی است که هر وقت باران بیارد همه آب کوه یکپارچه به آن سرازیر می‌شود و آن را به صورت یک رودخانه بزرگ درمی‌آورد.

[ساده‌لوح کارهای خواسته شده را انجام می‌دهد] آنها هم از روی کم‌عقلی، حرف او را قبول می‌کنند و تمام چادرهای خود را داخل دره می‌زنند. اتفاقاً همان شب باران و طوفان تندی می‌بارد. آنچنان آب از کوه

جاری می‌شود که تمام دره پر از آب می‌شود.
[شرایط نامطلوبی برای ساده‌لوح پدید می‌آید] آب طوری همه را غرق می‌کند و با خود می‌برد که حتی یک نفر جان سالم به در نمی‌برد. (علیپور، اندیمشک، ۱۳۵۱)

داستان دوم

[رند ساده‌لوح را به طرف خود می‌کشاند] شیادی مردم را دور خود جمع کرده بود.

[رند برای حل مسئله، شرایطی را به نفع خودش مطرح می‌کند] می‌گفت: «اگر نفری دو ریال پول به من بدهید، من وردی می‌خوانم که ده پازن (بزن) کوهی از این دیوار بیرون بیایند». همه تعجب کردند.

[ساده‌لوح شرایط مناسبی را برای رند فراهم می‌کند] فوری نفری دو ریال پول به او دادند.

[در اثر حادثه‌ای، نیرنگ رند در حال آشکار شدن است] شیاد پول‌ها را گرفت و شروع به تکان دادن لب‌هایش کرد طولی کشید که، یک نفر از مردم گفت: «بیا بید برویم؛ اگر درآمدنی بود باید شاخ یکی پیدا می‌شد». شیاد گفت: «خدا پدر آدم فهمیده را بیامرزد».

[این داستان دارای دو کارکرد متضاد با الگوی ریخت‌شناسی است و بنابراین از این جهت، استثنا محسوب می‌شود. کارکرد «ساده‌لوح، ایرادی در کار رند نمی‌بیند و به او اعتراض نمی‌کند» در اینجا نقض می‌شود و ساده‌لوح به توانایی رند شک می‌کند. اما نکته اینجاست که ساده‌لوح به خود رند اعتراضی نمی‌کند که در واقع، این هم یکی دیگر از نشانه‌های ساده‌لوحی

است. زیرا وی به جای اصرار برای پس گرفتن پولی که به شاید داده‌اند، ساده‌لوحان دیگر را به ترک صحنه دعوت می‌کند. اینجاست که رند نیز از موقعیت استفاده می‌کند و با تأیید گفته ساده‌لوح، مردم را به پراکنده شدن تشویق می‌کند. بنابراین کارکردی شبیه «رند با نیرنگی دیگر، جلوی آشکار شدن واقعیت را می‌گیرد» پیش می‌آید. (صادقی، آباد، ۱۳۴۸)

داستان سوم

[بیان موقعیت آغازین] روزی از روزها مردی بالای شاخه درختی نشسته بود و آن را می‌برید.

[رندی از سادگی و مشکل ساده‌لوح آگاه می‌شود] مرد دیگری که از آنجا عبور می‌کرد با دیدن این منظره به شخصی که بالای شاخه بود گفت: «چه می‌کنی؟ هم اکنون که شاخه بریده شد، تو به زمین خواهی افتاد». اما او همچنان به کار خود مشغول بود و هیچ اعتنایی به حرف کسی نداشت.

[ساده‌لوح، به مسئله بر می‌خورد] تا اینکه شاخه بریده شد، مرد هم با شاخه از درخت افتاد. یک دفعه سخنان مردی که به او گفته بود: «اگر همین طور ادامه دهی خواهی افتاد» به خاطرش آمد. با خود گفت: «بہتر است از شخص پیشگو بخوام کارهای دیگر مرا نیز پیشگویی کند».

[ساده‌لوح به طرف رند راهنمایی می‌شود] از این رو بعد از جستجو وی را یافت و [ساده‌لوح از رند درخواست یاری می‌کند] پرسید: «به من بگو چه وقت خواهم مرد؟»

[رند از سادگی و مشکل ساده‌لوح آگاه می‌شود] مرد به ظاهر پیشگو چون فهمید این مرد عقل درست و حسابی ندارد [رند، نقشه می‌کشد تا

ساده‌لوح را فریب یا آزار دهد، رند حل کامل مشکل و مسئله را منوط به انجام کارهایی از جانب ساده‌لوح می‌داند] جواب داد: «هر وقت باری بر پشت خرت گذاشتی و از راه کوهستانی فلان عبور کردی و خرت سه شرطه داد می‌میری». اتفاقاً یک روز در حالی که مقداری بار بر پشت خر خود قرار داده بود به سوی همان کوهستان به راه افتاد. خر در سر بالایی خسته شد و ناگهان شرطه داد. صاحب خر حرف‌هایی را که به او زده بودند به یاد آورد و در دل گفت: «پس مرگ من نزدیک شده». خر از فرط خستگی دومین و سومین شرطه را خارج ساخت و [ساده‌لوح کارهای خواسته شده را انجام می‌دهد] مرد بی‌اختیار خود را بروی زمین انداخت. الاغ او در نزدیکی اش ایستاد. مدتی گذشت، خر خوابید، اما وقتی خواست برخیزد، بارش کج شد و مرد که با حسرت به تماشای صحنه مشغول بود، گفت: «اگر صاحب نمرده بود اکنون بلند می‌شد و بارت را درست می‌کرد». پس از آن، شب، همه جا را با پرده سیاه خود تاریک ساخت و مرد ساده‌لوح همچنان به نظاره خر ایستاده بود. گرگی آمد و خر را پاره کرد. باز مرد گفت: «بیچاره خر، اگر صاحب زنده بود تو را از شر گرگ می‌رهانید». مدتی گرسنه و تشنه به همان حال ماند. عاقبت برخاست و در دل خود گفت: «کسی که مُرد، در قبرستان می‌خوابد. حالا اگر کسی مرا اینجا ببیند، ملامت خواهم کرد». سپس به قبرستانی رفت و جای میتی که قبلاً آنجا امانت گذاشته بودند، خوابید. ناگهان صدایی به گوشش رسید. آهسته سرش را از در بیرون آورد، دید دو نفر مأمور حکومت بر دو اسب سوارند. اسب یکی از آنها با دیدن میت دروغی رم کرد و یکی از مأموران به زمین خورد. مأمور دیگر سر و کله او را دید. [ساده‌لوح همچنان با مشکل مواجه است] هر دو، مرده

خیالاتی را زیر شلاق گرفتند و تا خورد شلاق بر سر و رویش فرود آوردند. بعد هم مقداری نان و حلوایی که همراه داشتند به او خورانیدند. او پس از صرف نان و حلوا به خانه خودش مراجعت کرد و مردم دورش را گرفتند که: «در این مدت کجا رفته بودی؟».

[ساده لوح نمی‌پذیرد که از رند، فریب خورده است] در جواب آنان گفت: «من مُرده بودم و در این مدت گرفتار حساب اعمال خود بودم». پرسیدند: «خوب عالم آخرت چگونه است؟ چطور با آدم رفتار می‌کنند؟» گفت: «خیلی خوب است. آدم را می‌زنند اما مقداری نان و حلوا هم می‌دهند». (درویشی، هنديجان، ۱۳۵۱)

دزدان

داستان اول

[بیان موقعیت آغازین] عده‌ای رفتند بیابان علف چیدن، [ساده لوح دارای چیز باارزشی است] حیواناتشان را بستند. نام یکی از آنها حسن بود. [رند، نقشه می‌کشد تا ساده لوح را فریب یا آزار دهد] شب دزد آمد خرها را باز کرد. صاحب خر بیدار شد دید صدای پای آدم می‌آید. با صدای بلند گفت: «کیستی؟»

[رند به طور پنهان یا آشکار، بخشی از دارایی ساده لوح را تصاحب می‌کند] گفت: «منم حسن. خرها را باز می‌کنم تا بچرند».

[ساده لوح همچنان با مشکل مواجه است] صبح که بیدار شدند دیدند خرها نیستند به سر زدند و گریبان یکی از رفیقانشان را گرفتند گفتند: کار

مشهدی حسن بود نام دزد هم حسن بود.

[ساده لوح نمی‌پذیرد که از رند، فریب خورده است و گمان می‌کند کار درست را انجام داده است] گفتند: «حسن تو شب خرها را باز کردی. ما حیوانات را از تو می‌خواهیم». گفت: «اشتباه کردید. نام همه دزدها حسن است. حسن رئیس، حسن بزرگ، حسن توشه بردار». (شاهرخی برنجگانی، شهرکرد، ۱۳۵۰)

داستان دوم

[بیان موقعیت آغازین] مردی، تعدادی گوسفند به اصفهان برد، فروخت، [ساده لوح دارای چیز باارزشی است] پول آنها را گرفت، در کمر بند چرمی خود گذاشت و در زیر قبا و پیراهن به کمرش بست.

[رند، نقشه می‌کشد تا ساده لوح را فریب یا آزار دهد] از قضا، چهار نفر از رندان یعنی افرادی که به جای خدمت به اجتماع، خیانت را عهده دار بودند و هستند، در کمین او بودند و تعقیبش می‌کردند. یکی از آنها پیش او رفت و تعارف گرمی کرد و گفت: «کاشمرین جای شما خیلی خالی بود. چه شده که راه گم کرده‌اید و به یاد ما افتاده‌اید؟» مرد بیچاره در حیرت بود که یکی دیگر از آنها همین عبارت را تکرار کرد. خلاصه پی در پی، هر چهار نفر با نهایت گرمی از میهمان استقبال کردند.

[ساده لوح تلاش می‌کند توانایی و درستکاری رند را بسنجد] مرد گفت: «من کاشمرین نیستم و شما را به جا نمی‌آورم».

[رند تلاش می‌کند تا ساده لوح را مجاب کند] آنها در جواب گفتند: «ما با خدا بیامرزی پدرت دوست و خانه یکی بودیم. تو آن زمان طفل کوچکی

بودی. او تو را به این نام صدا می‌زد و ما تو را از شباهت به پدرت به جا آوردیم. پدرت به قدری به ما کمک و خدمت کرد که سال‌های متوالی در انتظار چنین روزی بوده‌ایم که ما هم صدی یک آن را جبران کنیم». به این ترتیب چهار نفری مرد را به قهوه‌خانه بردند و با هم نهار خوردند. بعد از نهار مرد می‌خواست برود نگذاشتند و گفتند: «دست کم باید چهار شبانه روز اینجا بمانی و ما از تو پذیرایی کنیم» و به اتفاق از قهوه‌خانه بیرون رفتند و [رند شرایطی را به نفع خودش مطرح می‌کند] به مرد گفتند بیا به حمام برویم و بعد از نظافت به منزل برگردیم. به حمام داخل شدند و لباس از تن بیرون آوردند. مرد به کمربندی که بر روی پوست بدن بسته بود اشاره کرد و گفت: «این را چه کنم؟ دویست تومان پول در آن دارم».

[رند بطور پنهانی یا آشکار، بخشی از دارایی ساده لوح را تصاحب می‌کند] یکی از آنها گفت: «آن را به من بده تا به منزل ببرم. شما به حمام بروید و بعد به منزل من بیایید».

[ساده‌لوح شرایط مناسبی برای رند فراهم می‌کند] مرد کمربند را به دست او سپرد و به حمام رفت پس از استحمام، بیرون آمدند و لباس پوشیدند. آن سه به اتفاق مرد به در مسجدی رسیدند که دو در داشت. (نوبخت، شهرکرد، بی تا)

[رند حل کامل مشکل و مسئله را منوط به انجام کارهایی از جانب ساده‌لوح می‌داند] آن سه نفر به مرد گفتند: «تو اینجا باش تا ما کمربند پول را از رفیقمان بستانیم و بیاوریم» از یک در داخل شدند و از در دیگر بیرون رفتند.

[ساده‌لوح کارهای خواسته شده را انجام می‌دهد] مرد بیچاره هر چه انتظار کشید، کسی نیامد. تا اینکه یک نفر می‌خواست به مسجد برود. شرح حال را برای او تعریف کرد. مرد به او گفت: «اینجا خانه نیست، مسجد

است. خودت بیا و ببین». وقتی وارد مسجد شد دید از دوستانش اثری نیست و آنها به این ترتیب پول‌های او را ربوده‌اند. شروع کرد به گریه کردن و این تعز [شعر غمناک] را خواند:

«مکرر هرچه گفتم من نیم کاشهمدین

هی بگفتند تشهدین و تشهدین»

و این ضرب‌المثل رواج پیدا کرد که فلانی هم کاشمرین شده.

[در این داستان نیز کارکرد «ساده لوح نمی‌پذیرد که از رند، فریب خورده

است و گمان می‌کند کار درست را انجام داده است» نقض می‌شود؛ زیرا

ساده لوح پشیمان است که چرا به حرف دزدان گوش داده است].

داستان سوم

[ساده لوح دارای چیز با ارزشی است] ملانصرالدین روزی به میدان

رفت و الاغی خرید. افسار الاغ را به دست گرفته بود و سر به زیر رو به

خانه خود می‌آمد.

[رند، نقشه می‌کشد تا ساده لوح را فریب یا آزار دهد] دو نفر سارق در

پی او بودند.

[رند به طور پنهان یا آشکار، بخشی از دارایی ساده لوح را تصاحب

می‌کند] یکی از آنها الاغ را ربود و دیگری افسار را به گردن انداخت.

[ساده لوح، به مسئله بر می‌خورد] ملا به خانه رسید و دید به جای

الاغش، افسار بر گردن یک آدم است.

[ساده لوح در برخورد با مسئله، تعجب می‌کند، می‌ترسد یا عصبانی می‌شود]

گفت: «من تو را در میدان الاغ خریده‌ام اما حالا می‌بینم که آدم هستی».

[رند تلاش می‌کند ساده لوح را مجاب کند. بر اثر حادثه‌ای، نیرنگ رند در حال آشکار شدن است] گفت: «مادرم من را نفرین کرد و من الاغ شدم. او مرا به میدان برد و فروخت و حالا که من به دست تو رسیدم آدم شدم. [رند شرایطی را به نفع خودش مطرح می‌کند. رند با نیرنگی دیگر، جلوی آشکار شدن واقعیت را می‌گیرد] حال می‌خواهی مرا ببخشی و می‌خواهی نگهدار.»

[رند شرایطی را به نفع خودش مطرح می‌کند] ملا گفت: «تو را می‌بخشم؛ اما اگر دوباره مادرت را اذیت کنی و باز الاغ شوی و تو را به میدان بیاورند، دیگر تو را خریداری نمی‌کنم.»

[ساده لوح نمی‌پذیرد که از رند، فریب خورده است و گمان می‌کند کار درست را انجام داده است] فردای آن روز باز ملا به میدان رفت تا الاغ بخرد همان الاغی را که روز قبل در میدان خریده بود، دید. آرام سر به گوش آن گذاشت و گفت: «مگر نگفتم مادرت را اذیت نکن. باز اذیت کردی اگر تا فردا هم در میدان باشی تو را نمی‌خرم.» (بی‌نا، شیراز، ۱۳۵۱)

داستان چهارم

[بیان موقعیت آغازین] زن و شوهری در خانه خود تنها زندگی می‌کردند. [رند، نقشه می‌کشد تا ساده لوح را فریب یا آزار دهد] روزی یک نفر نامه‌ای برایشان آورد. توی پاکت دو کارت عروسی بود و یک نامه. [رند حل کامل مشکل و مسئله را منوط به انجام کارهایی از جانب ساده لوح می‌داند] در نامه نوشته بود: «این دو کارت را یکی از دوستانتان به شما تقدیم می‌کند. اگر این دوستان را شناختید!»

[ساده لوح کارهای خواسته شده را انجام می دهد] زن و شوهر به عروسی رفتند. کسی از آنها سؤالی نکرد و از جشن عروسی خیلی لذت بردند ولی [رند بطور پنهانی یا آشکار، بخشی از دارایی ساده لوح را تصاحب می کند] شب که به خانه برگشتند دیدند در خانه باز است و هر چه داشته اند دزد برده است. در خانه خود نامه ای دیدند. در آن نوشته بود: «حالا دوستان خود را شناختید؟» (داوریان، برازجان، بی تا)

داستان پنجم

[ساده لوح دارای چیز با ارزشی است] گرگی از گله ای گوسفندی ربود. [ساده لوح، به مسئله بر می خورد] چوپان فریاد کرد: «ای داد و بیداد گوسفندی که سه چارک گوشت داشت گرگ برد». [ساده لوح در برخورد با مسئله، تعجب می کند، می ترسد یا عصبانی می شود] گرگ از شنیدن حرف چوپان ناراحت شد. ایستاد و گفت: «عجب دوره و زمانه ای شده! گوسفندی که حتی یک چارک گوشت ندارد می گویند سه چارک گوشت دارد».

[رندی از سادگی و مشکل ساده لوح آگاه می شود] ناگاه سر و کله پلنگی پیدا شد و آمد و به گرگ گفت: «چه خبر شده؟» گرگ جریان را با او در میان گذاشت.

[رند، نقشه می کشد تا ساده لوح را فریب یا آزار دهد] پلنگ گفت: «به من بده تا دقیق آن را وزن کنم». بعد گوسفند را برداشت و گفت: «باشد من به همان سه چارک آن را قبول دارم».

[رند به طور پنهان یا آشکار، بخشی از دارایی ساده لوح را تصاحب می کند]

برداشت و پا فرار گذاشت. هر چه گرگ به دنبالش دوید به او نرسید.
[در این داستان، هر چه در نگاه اول به نظر می‌رسد، رند، گرگ است زیرا او گوسفند را دزدیده است؛ اما با توجه به کارکردهای اصلی داستان، گرگ در واقع نقش ساده لوح را دارد. البته می‌توان این داستان را به دو بخش تقسیم کرد: بخش فرعی که می‌تواند داستانی جداگانه باشد که در آن، چوپان ساده لوح است و گرگ، رند و بخش اصلی که شامل همین بخشی است که کارکردهایش نشان داده شد. ضمن اینکه این داستان نیز یک مورد استثنایی و مغایر با کارکردهای مطرح شده برای داستان‌های دسته رند و ساده لوح است. اگر بپذیریم در بخش پایانی داستان، دویدن گرگ به دنبال پلنگ، در واقع اعتراض به اوست، در این داستان با ساده لوحی روبه‌رو هستیم که به رند اعتراض می‌کند]. (درویشی، هندیجان، ۱۳۵۱)

زنان

داستان اول

[بیان موقعیت آغازین] دو جاری [زنانی که شوهرشان با هم برادرند] بودند که یکی از آنها بسیار کاردان و با سلیقه بود و همیشه لباس شوهرش را تمیز می‌کرد. شوهرش کلاهی داشت که از پوست بره درست شده بود. هر روز صبح که به مسجد می‌رفت این کلاه را که زنش به سلیقه خود رفو کرده بود به سر می‌نهاد.
[ساده‌لوح، به مسئله بر می‌خورد] اما دومی که رسم خانه‌داری و

شوهرداری را نمی‌دانست [ساده‌لوح از رند درخواست یاری می‌کند] روزی به خانه جاری خود رفت و گفت: «تو چکار می‌کنی که کلاه شوهرت این طور خوب و چرخی است؟»

[رند، نقشه می‌کشد تا ساده‌لوح را فریب یا آزار دهد] جاری‌اش به شوخی گفت: «من هر شب وقتی شوهرم خوابید کلاه او را خیس می‌کنم و زیر تخته سنگ می‌گذارم».

[ساده لوح کورکورانه تقلید می‌کند] او که این حرف را شنید شب کلاه شوهرش را گرفت خیس کرد و زیر تخته سنگی گذاشت.

[ساده لوح همچنان با مشکل مواجه است] تا صبح کلاه زیر سنگ پهن شده بود به طوری که وقتی شوهرش آن را به سر گذاشت و به مسجد رفت همه مردم با حیرت به او نگاه می‌کردند. برادرش از او پرسید: «چرا کلاهت این طور پهن است؟». گفت: «نمی‌دانم زخم چه کار کرده که کلاهم این قدر بزرگ شده است». (مصباحی، سمنان، ۱۳۵۰)

داستان دوم

[بیان موقعیت آغازین] زمانی یک زن چاق و چله یا به اصطلاح گنده در دهی زندگی می‌کرد. این زن چند پسر و دختر داشت و سرمایه او از اهالی ده بیشتر بود اما به اندازه‌ای بد اخلاق و خودبین بود که بچه هایش هم جرئت نداشتند با او حرف بزنند.

[رند، نقشه می‌کشد تا ساده لوح را فریب یا آزار دهد] هر موقع هم با کسی دعوایش می‌شد، خودش را به مرده غریبی می‌زد. یعنی طوری از هوش می‌رفت که مردم فکر می‌کردند مرده است. طرف مقابل هم ناچار

می‌شد فرار کند برای همین خیلی کسی با او دعوا نمی‌کرد و اگر دختر کسی را برای پسرش نامزد می‌کرد [رند شرایطی را به نفع خودش مطرح می‌کند] انتظار داشت مفتی دختر را به پسر او بدهند تا زمانی هم که عروسش را به خانه‌اش می‌آورد، جان اطرافیان دختر را به لب می‌رساند.

[ساده‌لوح شرایط مناسبی را برای رند فراهم می‌کند] ولی به خاطر دارائی و بچه‌های خوب و مهربانی که داشت اهالی ده احترام خاصی به او می‌گذاشتند و دلشان می‌خواست دخترشان را به پسرهای او بدهند. از قضا روزی یکی از پسرهایش با پدر و مادر نامزد پسر دیگرش دعوا کردند و داد و قال و جار و جنجال راه افتاد. یکی از اقوام نامزد روی بام خانه خودشان بود و پسر و اقوام او در محل دعوا پایین بودند. عده‌ای هم از اهل ده به صدای دعوا جمع شده بودند. در حین جار و جنجال که گوش فلک را کرده بود زن چاق رسید. تا آمد گفت: «چه خبر شده؟ کیست؟»

[رند، نقشه می‌کشد تا ساده لوح را فریب یا آزار دهد] چشمش که به اقوام نامزد افتاد خودش را به مرده غریبی زد. صدا بلند شد که: «آخ، زن بدبخت مرد، آب بیارین».

[ساده‌لوح در برخورد با مسئله، تعجب می‌کند، می‌ترسد، یا عصبانی می‌شود] تا اقوام نامزد او را دیدند فرار کردند. این زن داماد لاغر اندامی داشت که زور نداشت. او هم به هوای سر و صدای دعوا دوان دوان رسید ولی وقتی آمد از دعوا خبری نبود.

[ساده‌لوح، به مسئله بر می‌خورد] گفت: «چه خبر شده؟»

[ساده‌لوح به طرف رند راهنمایی می‌شود] عده‌ای که آنجا بودند گفتند:

«مادر زنت از هوش رفته. او را کول کن.» نگاهی به مادر زن کرد، دید مثل

کوهی افتاده و چون محرم او بود، به غیر از او هم کس دیگری نمی‌توانست او را کول کند به ناچار [ساده لوح تلاش می‌کند توانایی و درستکاری رند را بسنجد] نزدیک مادر زن رفت، یک دست او را گرفت و تکان داد. گفت: «خدا، یک من و دو من [که نیست!]، چه کنم؟»

[ساده‌لوح شرایط مناسبی را برای رند فراهم می‌کند] به هر حال عده‌ای که آنجا بودند به کمک بچه‌هایش او را کول داماد لاغر دادند اما همین که زن بر پشت داماد جا گرفت، بدن داماد را مثل فنر چین‌چین کرد و دماغش نزدیک زمین رسید. داماد به هر جان‌کندنی بود مادر زن خود را به دالانی که جلوی محل دعوا بود رساند و تا آنجا عرق ریخت. همین که به دالان رسید، مادر زن را به دیوار تکیه داد و گفت: «ننه چشمت را وا کن. به خدا هیچ کس نیست. فرار کردند». مادر زن هم دید از دعوا خبری نیست، لنگان لنگان خودش را به خانه رساند که مردم فکر نکنند دروغ می‌گوید.

[در این داستان با چندین ساده لوح روبه‌رو هستیم. یک ویژگی داستان این است که در موقعیت آغازین با کارکردهای دیگری برخورد می‌کنیم. یعنی ضمن بیان و توصیف موقعیت آغازین، برخی از کارکردهای ساده لوح و رند نیز بیان می‌شود]. (مؤیدی، شیراز، ۱۳۵۴)

فرصت طلبان

در این دسته بندی، فرصت طلب به افراد رندی اطلاق می‌شود که خود در پی خلق موقعیتی برای سوءاستفاده نیست؛ بلکه از موقعیت‌های پیش آمده استفاده می‌کند.

اما رند فرصت طلب عموماً در شرایط بحرانی، به طور تصادفی از کنار

افراد یا محل بحران زده عبور می‌کند و بیشتر از سوی همان افراد، دعوت می‌شود تا در واقع، نوعی رندی به خرج دهد.

داستان اول

[بیان موقعیت آغازین] یک روز مردی به شکار می‌رود.

[ساده لوح با پدیده یا کنشی تازه بر می‌خورد] در بیابان هندوانه‌ای بزرگ می‌بیند.

[ساده‌لوح در برخورد با مسئله، تعجب می‌کند، می‌ترسد یا عصبانی می‌شود] و چون تا آن موقع هندوانه ندیده بود و خیال می‌کند اژدها است. [ساده‌لوح برای حل مشکل، به سراغ نزدیکان یا آدمی‌دانا می‌رود] همراهانش را صدا می‌زند و می‌گوید: «هرکس یک اژدها بکشد صد تومان جایزه می‌گیرد».

[آنها از حل مشکل ناتوانند و دست به کارهای ابلهانه می‌زنند] هیچ کس جرئت جلو رفتن پیدا نمی‌کند.

[رندی از سادگی و مشکل ساده لوح آگاه می‌شود] در این موقع، مردی دهاتی که با اسبش از آنجا می‌گذشت، می‌بیند مردم دور یک هندوانه جمع شده‌اند. پیش می‌رود و [ساده‌لوح از رند درخواست یاری می‌کند] مرد به او می‌گوید: «اگر این اژدها را بکشی صد تومان به تو می‌دهم». دهاتی در دل خنده‌ای می‌کند و [رند تلاش می‌کند تا ساده لوح را مجاب کند] برای اینکه خود را پهلوان جلوه دهد، آستین‌ها را بالا می‌زند و شمشیرش را از غلاف بیرون می‌کشد. یک پا را جلو می‌گذارد و با شمشیرش محکم به هندوانه می‌کوبد. هندوانه دو نیم می‌شود و همراهان مرد خود را کنار می‌کشند. مرد

دهاتی شمشیر را در غلاف می‌گذارد و شروع به خوردن هندوانه می‌کند. همه تعجب می‌کنند و می‌گویند: «بی‌انصاف ازدها را کشته و خونس را می‌خورد». موقع خوردن، یکی از تخم‌های هندوانه می‌پرد و به سینه مرد می‌چسبد. مرد ساده‌لوح به یکی از دوستانش اشاره می‌کند و می‌گوید: «این را ببنداز». او با ترس و لرز آهسته با لوله تفنگ آن را می‌اندازد. [رند به دستمزدش می‌رسد] مرد دهاتی بلند می‌شود و می‌گوید «صد تومان من را بده». صد تومان را می‌گیرد و به همه آنها می‌خندد و می‌رود.

[این داستان هم ترکیب ناقص دو داستان مختلف است و کارکردهای دو داستان را با هم دارد. بخش دوم داستان که به انداختن دانه هندوانه با لوله تفنگ می‌پردازد، در داستان‌های ساده لوح بدون رند داستانی جداگانه است. البته با توضیحات بیشتر]. (گمرکچی، قزوین، ۱۳۵۰)

داستان دوم

[بیان موقعیت آغازین] در گذشته چند نفر از اهالی کوهستان رفتند سر چاه آبی که آب بخورند. نشستند و پاهایشان را در چاه دراز کردند. [ساده‌لوح، به مسئله بر می‌خورد] بعد از مدتی که خواستند حرکت کنند پاهای خودشان را نشناختند.

[ساده‌لوح خودش نمی‌تواند راه چاره‌ای برای حل این مسئله بیابد] همین‌طور حیران مانده بودند که یک نفر از آنجا گذر کرد و دید پاهایشان در چاه است.

[رندی از سادگی و مشکل ساده لوح آگاه می‌شود] از آنها پرسید: «چرا اینجا نشسته‌اید؟» جواب دادند: «ما پاهای خودمان را نمی‌شناسیم».

[رند حل کامل مشکل و مسئله را منوط به انجام کارهایی از جانب ساده‌لوح می‌داند] آن مرد چوبی از درخت برید و زد روی پای آنها و گفت: «هرکس دردش گرفت پایش را بکشد بالا».

[ساده‌لوح کارهای خواسته شده را انجام می‌دهد] پس از چوب خوردن زیاد پاهایشان را شناختند و بالا کشیدند و [ساده‌لوح از رند درخواست یاری می‌کند] به آن مرد گفتند: «تو باید کدخدای ما بشوی».

[رند شرایطی را به نفع خودش مطرح می‌کند] پرسید: «اگر کدخدای شما بشوم چه چیزی به من می‌دهید؟»

[ساده‌لوح شرایط مناسبی برای رند فراهم می‌کند] گفتند: «نفری نیم من کره به تو می‌دهیم». بعد که کدخدای آن طایفه شد، مردها را به منزل خودش دعوت کرد و قالی انداخت زیر پاهایشان که بنشینند. بلند شدند و قالی را گذاشتند روی سرشان. از آنها پرسید: «چرا این کار را می‌کنید؟» گفتند: «قالی شما نباید زیر پای ما باشد، باید روی سرمان باشد». کدخدا دو ظرف یکی از حشراتی به نام غزوق سیاه و یکی از خرما الون سیاه گذاشت جلو مهمانانش. یکی از آنها گفت: «اول آن را که دست و پادار است بخوریم بعد بی دست و پاها را».

(این داستان نیز از دو داستان ترکیب شده و کارکردهای دو داستان را دارد. یکی از گونه فرصت طلبی رند؛ و دیگری از گونه ساده لوح بدون رند. بنابراین کارکردهای بخش پایانی داستان را باید براساس کارکردهای داستان‌های ساده لوح بدون رند بررسی کرد). (عباسی، جهرم، بی‌تا)

سایر قصه‌ها

اگرچه داستان‌هایی که در زیر آمده‌اند، در هیچ یک از دسته‌های بالا قابل گنجاندن نیستند، کارکردهای آنها، تفاوتی با کارکردهای داستان‌های گونه «رند ساده لوح را می‌فریبد» ندارد. یعنی کارکردها همان‌هاست و می‌توان بر همان اساس تحلیلشان کرد:

داستان اول

[بیان موقعیت آغازین] می‌گویند روزی دو مرد در خانه‌ای مهمان شدند. [ساده لوح دارای چیز باارزشی است] میزبان برای آنها دو تخم‌مرغ نیمرو کرد و یک بشقاب برنج و یک نان لواش آورد. [رند، نقشه می‌کشد تا ساده لوح را فریب یا آزار دهد] یکی از مردان فکر کرد اگر بخواهد با دیگری نان بخورد، نمی‌شود. چون دست در ظرف کرده بود و داشت همه غذاها را می‌خورد. برای جلوگیری از این کار، نقشه‌ای طرح کرد و [رند شرایطی را به نفع خودش مطرح می‌کند] سر صحبت را باز کرد و به او گفت: «شما در کوهستان چه نوع هیزمی می‌سوزانید؟» [ساده لوح شرایط مناسبی را برای رند فراهم می‌کند] آن مرد که آهسته و شمرده حرف می‌زد کلاه خود را جابه‌جا کرد و آسوده گفت: «چوب گردو می‌سوزانیم، چوب بلوط می‌سوزانیم، چوب بسته یا به زبان محلی ما سنجد می‌سوزانیم» و [رند به طور پنهان یا آشکار، بخشی از دارایی ساده لوح را تصاحب می‌کند] او مرتب و با عجله و تند تند غذا می‌خورد. [بر اثر حادثه‌ای، نیرنگ رند در حال آشکار شدن است] مردی که آرام صحبت می‌کرد نگاهی به ظرف کرد دید نیمه خالی شده و دیگر چیزی از

غذا در آن نمانده. او هم خواست تلافی کند که به او گفت: «شما در جنگل چه هیزمی می‌سوزانید؟»

[رند با نیرنگی دیگر، جلوی آشکار شدن واقعیت را می‌گیرد] مرد با سرعت هر چه تمام‌تر گفت: «گز و بید و جاز و ملحی».

[ساده لوح همچنان با مشکل مواجه است] مرد نگاهی به دهان مرد دیگری که تند تند غذا می‌خورد انداخت و دید دیگر کار از کار گذشته و حرف زدن فایده ندارد. (گریانی، دزفول، بی‌تا)

داستان دوم

[بیان موقعیت آغازین] دهی بود که کوهی وسط آن قرار داشت.

[ساده لوح همچنان با مشکل مواجه است] زمانی رندی پیدا می‌شود و به مردم ده می‌گوید: «من به یک شرط این کوه را از وسط این ده بر می‌دارم». مردم خوشحال می‌شوند و می‌گویند: «به چه شرطی؟» مرد می‌گوید: «به این شرط که از امشب تا چهل شب دیگر شبی یک بره هم به من بدهید تا بعد از اینکه چهل بره به من دادید من کوه را بردارم».

[ساده لوح شرایط مناسبی برای رند فراهم می‌کند] مردم قبول می‌کنند. تا چهل شب، شبی یک بره به او می‌دهند.

[رند حل کامل مشکل و مسئله را منوط به انجام کارهایی از جانب ساده لوح می‌داند] روز چهارم مرد همه اهل ده را جمع می‌کند و می‌گوید: «یک دوشکی (دوک) به من بدهید تا کوه را بکنم». همه شروع می‌کنند به یا حسین گفتن، به گمان اینکه مردم می‌خواهد کوه را بلند کند. مرد یک سر نخ را به قسمتی از سنگ کوه که سوراخ داشته می‌بندد و سر دیگر آنرا به دست

می گیرد و به مردم می گوید: «شما اینجا بمانید تا من کوه را بکنم. اگر دنبال من بیایید کوه روی سرتان می ریزد».

[ساده لوح کارهای خواسته شده را انجام می دهد] مردم همه آنجا می مانند و از ترس دنبال مردم نمی روند. مرد هم پشت کوه می رود و سر دیگر نخ را به سنگی پشت کوه می بندد و فرار می کند.

[ساده لوح همچنان با مشکل مواجه است] تا ظهر مردم منتظر کوه می مانند. ولی بی فایده است. کوه کنده نمی شود.

[ساده لوح تلاش می کند توانایی و درستکاری رند را بسنجد] ظهر راه می افتند و به پشت کوه می روند.

[در اثر حادثه ای، نیرنگ رند در حال آشکار شدن است] می بینند سر دیگر دُشکی به کوه بسته شده و مرد نیست. برای همین دنبال پای خر یا اسب مرد را می گیرند و می روند.

[ساده لوح خودش نمی تواند راه چاره ای برای حل این مسئله بیابد] در راه پشکل های خر یا اسبش را می بینند و آنها را له می کنند ولی مرد را پیدا نمی کنند. وقتی به آبادی برمی گردند، از آنها می پرسند: «چه کار کردید؟»

[ساده لوح خودش نمی تواند راه چاره ای برای حل این مسئله بیابد] جواب می دهند: «پدرش را درآوردیم. تمام پشکل های اسبش را له کردیم.» (روح‌اللهی، نطنز، ۱۳۵۰)

داستان سوم

[بیان موقعیت آغازین] در زمان قدیم زمستان برف و باران زیاد می بارید. [ساده لوح در برخورد با مسئله، تعجب می کند، می ترسد، یا عصبانی

می‌شود] مردی روستایی بلند می‌شود و می‌گوید: «من به پایتخت می‌روم و شکایت می‌کنم که چرا این قدر برف می‌آید».

[ساده‌لوح از رند درخواست یاری می‌کند] به تهران می‌رود و اول اسفند به آنجا می‌رسد و شکایت می‌کند.

[رندی از سادگی و مشکل ساده لوح آگاه می‌شود] کسانی که مرد به آنها شکایت می‌کند می‌فهمند او مرد ساده‌ای است.

[رند حل کامل مشکل و مسئله را منوط به انجام کارهایی توسط ساده‌لوح می‌داند] می‌گویند: «برو ده روز دیگر بیا جواب شکایتت را بگیر».

[ساده‌لوح کارهای خواسته شده را انجام می‌دهد] مرد می‌رود و ده روز دیگر می‌آید. نوشته‌ای به او می‌دهند و او برمی‌دارد و به طرف ده حرکت می‌کند (دیگر زمین نفس کشیده بود و برف‌ها آب شده بود).

[ساده لوح نمی‌پذیرد که از رند، فریب خورده است و گمان می‌کند کار درست را انجام داده است] وقتی به روستا می‌رسد برف‌ها در حال آب شدن بود. رو به برف‌ها می‌گوید: «هنوز کاغذ را در نیاورده‌ام دارید آب می‌شوید، اگر در بیاورم چه کار می‌کنید؟!» (همان)

داستان چهارم

[بیان موقعیت آغازین] یک سال مرد زرنگی با شیطان شریک می‌شود و [ساده لوح دارای چیز با ارزشی است] صحرایی را زراعت می‌کنند و قرار می‌گذارند هر چه می‌کارند، سر آن مال بایگی و ته آن مال شیطان باشد.

[رند شرایطی را به نفع خودش مطرح می‌کند] آن سال مرد زرنگ تمام زمین‌ها را گندم، جو، نخود و امثال اینها می‌کارد و [رند به دستمزدش

می‌رسد] در موقع جمع‌آوری، تمام سرهای آنها را درو می‌کند.
[شرایط نامطلوبی برای ساده لوح پدید می‌آید] شیطان هم ریشه‌های آنها را در می‌آورد، خرمن می‌کند و می‌بیند چیزی عایدش نشده. پیش رفیقش می‌آید و می‌گوید: «سر من کلاه گذاشته‌ای».

[رند تلاش می‌کند تا ساده لوح را مجاب کند] مرد می‌گوید: «اشکالی ندارد. امسال سرها را تو جمع کن ریشه‌ها مال من باشد تا جبران ضرر سال قبل بشود».

[رند شرایطی را به نفع خودش مطرح می‌کند] سال بعد می‌آیند و تمام زمین‌ها را چغندر، شلغم، پیاز و هویج می‌کارند.

[رند به دستمزدش می‌رسد] موقع جمع‌آوری مرد زرنگ تمام ریشه‌ها را خودش جمع می‌کند و [شرایط نامطلوبی برای ساده لوح پدید می‌آید] سرهای چغندر و غیره را برای شیطان خرمن می‌کند. شیطان که امسال هم کلاه سرش رفته برای دعوا آماده می‌شود. مرد دو تا چوب حاضر می‌کند؛ یکی بلند و دیگری کوتاه.

[رند شرایطی را به نفع خودش مطرح می‌کند] چوب کوتاه را به شیطان می‌دهد و بلند را خودش برمی‌دارد.

[شرایط نامطلوبی برای ساده لوح پدید می‌آید] شیطان بیچاره تا می‌خواهد جلو بیاید مرد با چوب بلند می‌زند بر سرش. شیطان می‌گوید: «باز هم مرا فریب دادی».

[رند شرایطی را به نفع خودش مطرح می‌کند] مرد می‌گوید: «مانعی ندارد. بیا چوب بلند مال تو کوتاه را به من بده».

این کار را می‌کنند و این بار شیطان را می‌برد داخل یک اتاق سرپوشیده.

[شرایط نامطلوبی برای ساده لوح پدید می‌آید] شیطان تا چوب را بلند می‌کند به سقف اتاق گیر می‌کند و مرد زرنگ با چوب کوتاه می‌زند بر سرش. شیطان بیچاره فرار می‌کند».

[در این داستان نیز، با اعتراض ساده لوح به رند روبرو هستیم. البته این داستان همان‌گونه که می‌بینیم، کارکرد سه داستان جداگانه فریب دادن ساده لوح توسط رند را دارد]. (رجب‌زاده، کاشمر، ۱۳۵۰)

داستان پنجم

[بیان موقعیت آغازین] می‌گویند یک روستایی به شهری وارد شد و چون پول نداشت، [رند شرایطی را به نفع خودش مطرح می‌کند] به ناوایی مراجعه کرد و به شاطر گفت: «گرسنه‌ام ولی پول ندارم. بنابراین نصف ایمانم را بردار و در عوض یک نان بده».

[ساده‌لوح شرایط مناسبی برای رند فراهم می‌کند] شاطر نصف نان به او داد و او پس از خوردن آن دید سیر نشده است، [رند شرایطی را به نفع خودش مطرح می‌کند] دو مرتبه گفت: «آقای شاطر نصف دیگر ایمانم را هم به تو می‌دهم. در عوض یک نان دیگر بده که سیر نشده‌ام».

[ساده‌لوح شرایط مناسبی برای رند فراهم می‌کند] شاطر هم نصف دیگر نان را به او داد و خیال کرد تمام ایمان مرد را خریده است.

[رند به دستمزدش می‌رسد] آن مرد بعد از اینکه نان‌ها را خورد سر به آسمان بلند کرد و شکر خدای را به جای آورد و گفت: «حالا یک نفر با ایمان حقیقی شدم».

[ساده لوح نمی‌پذیرد که از رند، فریب خورده است و گمان می‌کند کار

درست را انجام داده است] شاطر گفت: «تو که ایمانت را بمن فروختی!». او گفت: «برو پی کارت. مگر شکم گرسنه ایمان دارد؟» (وحیدیان، بهبهان، ۱۳۵۳)

داستان ششم

[بیان موقعیت آغازین] یک روز از روزهای چله بزرگ زمستان ۱۵ مرد از روستایی که اهالی آن خیلی زیرک بودند، هر کدام دو یا سه بار هیزم برمی‌دارند و با هم وارد شهر می‌شوند. در شهر شخصی زندگی می‌کرد که سرشناس و ثروتمند بود.

[ساده لوح در جستجوی چیزی است] نوکر او هم برای خرید هیزم به بازار می‌آید و با این ۱۵ نفر برخورد می‌کند. تمام بارهای هیزم آنها را می‌خرد و آنها را به منزل می‌برد که انبار کنند. زیرزمین بزرگی به آنها نشان می‌دهد که هیزم‌ها را بچینند و آنها هم مشغول می‌شوند.

[ساده لوح دارای چیز با ارزشی است] کنار این زیرزمین زیرزمین دیگری بوده که مقدار زیادی هندوانه‌های بزرگ و خوب آنجا گذاشته بودند. [رند، نقشه می‌کشد تا ساده لوح را فریب یا آزار دهد] مردها یکدیگر را صدا می‌کنند و می‌گویند: «چه نقشه‌ای بکشیم که این هندوانه‌ها را بخوریم». یکی می‌گوید: «دو نفر دو نفر هی می‌خوریم و مشغول کار می‌شویم». دیگری می‌گوید: «هر نفر یکی در توبره می‌کنیم و بین راه می‌خوریم». این دو نقشه مورد قبول واقع نمی‌شود و نقشه دیگری طرح می‌کنند؛ به این صورت که تمام افراد فریادزنان از زیرزمین فرار می‌کنند و «آی آقا آی آقا» می‌گویند.

[ساده لوح، به مسئله بر می‌خورد] مرد ثروتمند که این منظره را مشاهده می‌کند، از اتاق بیرون می‌آید و می‌گوید: «چه خبر است؟» می‌گویند: آنها چی

هستند که می‌خواهند ما را بخورند؟»

[ساده‌لوح در برخورد با مسئله، تعجب می‌کند، می‌ترسد، یا عصبانی می‌شود] آقا هر چه نگاه می‌کند می‌گوید: «ما آنجا نه سگی داریم نه گرگی. چیزی نیست که شما را بخورد». ولی وقتی زیاد وحشت می‌کنند با آنها می‌رود و می‌فهمد از هندوانه‌ها واهمه دارند.

[ساده‌لوح شرایط مناسبی برای رند فراهم می‌کند] با اصرار زیاد، تعدادی از هندوانه‌ها را می‌برد و می‌گوید بیایید بخورید. اول اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند ولی وقتی خود آقا می‌خورد، آنها هم می‌خورند.

[ساده‌لوح، ایرادی در کار رند نمی‌بیند و به او اعتراضی نمی‌کند] آقا هم مرتب افسوس می‌خورد که عجب افراد محرومی هستند که هنوز نمی‌دانند هندوانه چیست.

[رند حل کامل مشکل و مسئله را منوط به انجام کارهایی از جانب ساده‌لوح می‌داند] وقتی سیر شدند، می‌گویند: «پس مقداری هم بدهید برای زن و بچه‌هایمان ببریم تا آنها هم بدانند خداوند چنین نعمت‌هایی خلق کرده».

[ساده‌لوح کارهای خواسته شده را انجام می‌دهد] به هر نفر یک دانه هندوانه می‌دهد و می‌گوید ببرید. آنها هم پول هیزم‌ها را می‌گیرند و بیرون می‌روند.

[بر اثر حادثه‌ای، نیرنگ رند در حال آشکار شدن است] کمی که دور می‌شوند، می‌گویند: «بچه‌ها خوب نیست این قدر ما را خر حساب کنند». خلاصه یک نفر با همان الاغی که سوار است بر می‌گردد در منزل و در می‌زند. وقتی آقا جواب می‌دهد، می‌گوید: «آهای آقا نگویی ما خر هستیم این هندوانه‌ها را ما می‌کاریم».

[رند با نیرنگی دیگر، جلوی آشکار شدن واقعیت را می‌گیرد] و بعد فرار می‌کند. (رجب‌زاده، کاشمر، ۱۳۵۰)

داستان هفتم

[بیان موقعیت آغازین] در آن زمان، موقعی که محصول‌ها گل می‌کرد، یک نفر از طرف دارایی به اتفاق کدخدای هر آبادی و چند نفر بزرگ‌تر به صحرا می‌رفتند و محصول هر صحرا یا زمین را تخمین می‌زدند و در دفتری ثبت می‌کردند. برای مثال می‌گفتند این صحرا ده من محصول دارد. موقع جمع آوری محصول باید صاحب صحرا مقدار ثبت شده را به دارایی تحویل می‌داد.

[ساده لوح در جستجوی چیزی است] یک روز شخصی به نام مکرم از طرف اداره دارایی می‌آید محصول‌های روستایی را تخمین می‌زند و به اتفاق کدخدای آن روستا می‌روند محصول‌های روستای دیگری را هذالی کنند. [ساده‌لوح، به مسئله بر می‌خورد] کمی که می‌روند بر اثر پیاده روی خسته می‌شوند و غروب هم نزدیک می‌شود.

[ساده لوح تلاش می‌کند خودش مسئله را حل کند] چندصد متر مانده به زمین‌های کشاورزی، توقف می‌کنند و از همان جا تخمین می‌زنند. آقای مکرم می‌گوید: «هر چند مقدار اینها بیشتر است، ولی ما همه را در مجموع ۱۰ من می‌نویسیم» ثبت می‌کنند و برمی‌گردند.

[رندی از سادگی و مشکل ساده لوح آگاه می‌شود] مردم آن روستا از طریق کدخدای روستای مجاور از جریان باخبر می‌شوند.

[رند به طور پنهان یا آشکار، بخشی از دارایی ساده لوح را تصاحب می‌کند] موقع جمع آوری محصول تمام افراد و مالکان جز مالکان آن روستا

محصول‌های هذآلی نشده خود را به دارایی تحویل می‌دهند.
[رند، نقشه می‌کشد تا ساده لوح را فریب یا آزار دهد] وقتی مأمور به آنها
اخطار می‌دهد به کلی مُنکر می‌شوند و می‌گویند: «اصلاً ما امسال چیزی
نکاشته‌ایم». آقای مکرم شرح می‌دهد: «من خودم تا همان نزدیکی آمدم و
حتی به شما تخفیف هم دادم». در این موقع با صدای بلند می‌گویند:
آهو، آقای مکرم علف‌های هرز را هذل کرده‌اند. با این ترتیب هیچ‌گاه
زیر بار نمی‌روند و آن سال محصول خود را تحویل نمی‌دهند. (همان)

داستان هشتم

[بیان موقعیت آغازین] یک مرد روستایی در یک مهمانی می‌شنود که
می‌گویند مردم شهر مجاور خیلی سیاست دارند و خیلی چیزها بلدند.
[ساده لوح در جستجوی چیزی است] به دوستانش می‌گوید: «من به آنجا
می‌روم که کمی سیاست یاد بگیرم».
[ساده لوح از رند درخواست یاری می‌کند] در آنجا پیش مردی که به
زرنگی معروف بوده می‌رود و می‌گوید: «آقا به من سیاست یاد بده».
[رند، نقشه می‌کشد تا ساده لوح را فریب یا آزار دهد] آن مرد به جلوی
خود اشاره می‌کند و چشمش به یک میله آهنی می‌افتد که کنار دیوار است.
فکر می‌کند، دستش را روی آن میله می‌گذارد و [رند حل کامل مشکل و
مسئله را منوط به انجام کارهایی از جانب ساده لوح می‌داند] به مرد روستایی
می‌گوید: «با مشت محکم به دست من بکوب».
[ساده لوح تلاش می‌کند توانایی و درستکاری رند را بسنجد] مرد
روستایی می‌گوید: «آقا آخر دست شما درد می‌گیرد».

[رند تلاش می کند تا ساده لوح را مجاب کند] مرد می گوید: «تو نترس. مگر نمی خواهی سیاست یاد بگیری؟»

[ساده لوح کارهای خواسته شده را انجام می دهد] ناچار آن مرد مشت را محکم بالا می برد و پایین می آورد که مرد شهری دستش را از روی آهن رد برمی دارد و [ساده لوح همچنان با مشکل مواجه است] دست مرد روستایی محکم به میله آهن می خورد و درد می گیرد و خون از آن جاری می شود و [ساده لوح، ایرادی در کار رند نمی بیند و به او اعتراضی نمی کند] با گریه می گوید: «این سیاست بود؟» مرد در حالی که از خنده روی زمین غلت می زند می گوید: «بله، سیاست این است». مرد روستایی با دست مجروح به ده می رود. بعد از مدتی دوستانش دورش جمع می شوند و می گویند: «خوب رفیق چه کردی؟ سیاست یاد گرفتی؟»

[ساده لوح نمی پذیرد که از رند، فریب خورده است و گمان می کند کار درست را انجام داده است] می گوید: «بله» و می خواهد به آنها هم یاد بدهد. چون در آنجا میله ای نمی بیند دستش را روی دماغش می گذارد و به یکی از رفیق هایش که خیلی گردن کلفت است می گوید: «حالا محکم با دست به روی دست من بزن» و [شرایط نامطلوبی برای ساده لوح پدید می آید] او با مشت به دماغ این بیچاره می کوبد.

[بخش دوم این داستان، خود داستان دیگری است که می تواند در بخش ساده لوح بدون رند تحلیل شود. اما از آنجا که نتیجه، فریب ساده لوح از سوی رند بود، در اینجا تحلیل شد]. (گمرکچی، قزوین، ۱۳۵۰)

داستان نهم

[بیان موقعیت آغازین] گوساله بانی بود که در بیابان گوساله می‌چرانید. رفیق لأبالی و پستی داشت که وقتی غذایشان تمام شد برای آوردن غذا به ده رفت و [ساده لوح دارای چیز باارزشی است] پنج نان سنگی گرفت و به سوی رفیقش آمد.

[رند به طور پنهان یا آشکار، بخشی از دارایی ساده لوح را تصاحب می‌کند] یکی از نان‌ها را موقع حرکت خورد و کمی که راه رفت، یکی دیگر از نان‌ها را هم نوش جان کرد. موقعی که به رفیقش رسید گفت: «رفیق جان، بیا غذا بخوریم». هر دو سر سفره نشستند.

[رند، نقشه می‌کشد تا ساده لوح را فریب یا آزار دهد] رفیقی که دو تا از نان‌ها را خورده بود برای قسمت کردن نان گفت: «نانمان اول ۵ تا بود. یکی در میانه نبود؛ یکی را من میان راه کردم داخل؛ ۳ تا دیگر هست. یکی برای من، یکی برای تو، یکی برای من».

[رند به دستمزدش می‌رسد] به این ترتیب چهار نان را خودش خورد و یکی را به آن رفیق بیچاره داد. (احمدی، داراب، بی‌تا)

«رند موفق به فریفتن هوشیار نمی‌شود»

در این دسته داستان‌ها، فردی می‌خواهد دیگری را فریب دهد، اما با زرنگی طرف مقابل، نقشه‌اش ناکام می‌ماند یا برعکس، خودش متضرر می‌شود. کاربرد نام هوشیار برای این فرد، شاید چندان گویا نباشد. اما از آنجا که نام بهتری یافت نشد و با توجه به اینکه این شخصیت، سرانجام به تنهایی یا با همراهی یک دانا، نقشه رند را به هم می‌زند، او را هوشیار

نامیدیم. همچنین باید توجه داشت که دانای این داستان‌ها با دانای در دسته پیشین متفاوت است. دانای دسته پیشین، خود از ساده لوحان بود و همیشه راهنمایی‌هایش موجب بدتر شدن وضع می‌شد. اما در دسته حاضر، دانا کسی است که هوشیار را از آنچه در حال رخ دادن است آگاه می‌کند یا به عبارت بهتر موجب هوشیاری او می‌شود.

کارکردهای دسته «رند موفق به فریفتن هوشیار نمی‌شود»:

۱. هوشیار دارای چیز با ارزشی است.
۲. رندی از مشکل هوشیار آگاه می‌شود.
۳. رند، نقشه می‌کشد تا هوشیار را فریب یا آزار دهد.
۴. رند درخواستی از هوشیار می‌کند.
۵. هوشیار با درخواست رند موافقت می‌کند.
۶. هوشیار به رند کمک می‌کند.
۷. مانعی بر سر راه هوشیار ایجاد می‌شود.
۸. هوشیار به مسئله بر می‌خورد.
۹. هوشیار در برخورد با مسئله، تعجب می‌کند، می‌ترسد، یا عصبانی می‌شود.
۱۰. هوشیار تلاش می‌کند خودش مسئله را حل کند.
۱۱. هوشیار از رند یاری می‌خواهد.
۱۲. رند به هوشیار خیانت می‌کند.
۱۳. آدمی دانا، هوشیار را راهنمایی می‌کند.
۱۴. هوشیار از نقشه رند آگاه می‌شود.
۱۵. دانا به هوشیار یاری می‌رساند تا رند را غافلگیر کند.

۱۶. رند در حال تصاحب دارایی هوشیار است.
 ۱۷. هوشیار تلاش می‌کند مقابله به مثل کند.
 ۱۸. هوشیار سر بزنگاه می‌رسد و میچ رند را می‌گیرد.
 ۱۹. رند متوجه می‌شود که خودش فریب خورده است.
 ۲۰. رند تلاش می‌کند به هوشیار آسیب برساند.
 ۲۱. هوشیار با زیرکی از آسیب دیدن خود جلوگیری می‌کند.
 ۲۲. هوشیار به رند اعتراض می‌کند.
 ۲۳. هوشیار، دارایی‌اش را از رند باز پس می‌گیرد.
 ۲۴. شریک رند فرار می‌کند.
 ۲۵. هوشیار رند را تنبیه می‌کند.
 ۲۶. رند از کرده خود پشیمان می‌شود.
- داستان‌های دسته «رند موفق به فریفتن هوشیار نمی‌شود»:

بازاری و شهری

داستان اول

[موقعیت آغازین] سواری وارد بازار چارسوق یا قیصریه اصفهان شد. رند، نقشه می‌کشد تا هوشیار را فریب یا آزار دهد [اصفهانی، به خیال اینکه او مشتری است و می‌خواهد چیزی خریداری کند، بلند شد و سلامی بر سوار کرد و [رند درخواستی از هوشیار می‌کند] گفت: «خان بفرمایید. دکان متعلق به خودتان است».

[هوشیار با درخواست رند موافقت می‌کند] سوار پیاده شد، دهنه اسب را

به دست اصفهانی داد و گفت: «اسبم را کجا ببندم؟»
[رند از کرده خود پشیمان می‌شود] حاضر جواب گفت: «بریده این زبانم
تا من باشم دیگر چنین حرفی نزنم». (شاهرخی برنجگانی، شهرکرد، ۱۳۵۰)

داستان دوم

[هوشیار دارای چیز با ارزشی است] تاجری ایرانی، مقداری آهن از
خارج به بغداد برد تا بفروشد.

[هوشیار به مسئله بر می‌خورد] بازار آهن کساد شد.

[هوشیار از رند یاری می‌خواهد] آنها را نزد دوست قدیمی و
صمیمی خود امانت گذاشت و وزن آنها را هم به او گفت و به ایران آمد. بعد
از دو سال به بغداد رفت و سوغات مفصلی برای دوست خود برد و به او
گفت: «رفیق، انبار را باز بگذار آنها را ببرم».

[رند در حال تصاحب دارایی هوشیار است] دوستش در جواب گفت:
«متأسفانه موش‌ها آهن‌ها را خوردند».

[هوشیار به رند اعتراض می‌کند] مرد گفت: «این دروغ است. از او
خداحافظی کرد و رفت». قرار شد به قاضی مراجعه کند.

[هوشیار تلاش می‌کند مقابله به مثل کند] ایرانی گفت: «باید فکری کنم».
در کوچه تنگی پسر صاحب خانه را تنها دید دنبالش افتاد. او را زیر عبای
خود کرد و نزد دوست دیگرش برد و فردا برگشت دید در خانه دوستش
عزا بر پا شده. گفت: «چه خبر است؟» دوستش جواب داد: «از دیروز تا حالا
پسرم گم شده. هفت زن گرفتم همین یک پسر را دارم». تاجر گفت: «دیروز
صبح که من از خانه بیرون رفتم دیدم پسری به چنگال کلاغ به آسمان

فصل سوم: طبقه‌بندی و تحلیل قصه‌ها / ۱۰۳

می‌رفت». گفت: «مگر کلاغ می‌تواند بچه دو ساله آدم را ببرد؟» گفت: «چگونه است که موش چند خروار آهن را می‌خورد اما کلاغ به آن بزرگی آن هم در این سال قحط نمی‌تواند بچه آدم را ببرد». پیش قاضی رفتند و هر دو در صحبت را باز کردند. قاضی فهمید این انتقامی بود که ایرانی گرفته خطی برای آن مرد نوشت: «تاجر ایرانی برود پسر شما را از کلاغ پس بگیرد. شما هم آهن‌های ایرانی را بده».

[رند از کرده خود پشیمان می‌شود] عرب گفت: «لاوله ایرانی با سخاوت ایرانی مولا و فهمیده. انا نفهم و خاطی یا قاضی انا با شوخی کل آهن‌ها موجود در جوار خانه خودتان». در حضور قاضی پس از دو روز که خون به دل عرب کرد اول آهن‌ها را تحویل گرفت و بعد گفت: «آدم فرستادم نزد کلاغ و گوشت برایش فرستادم که پسر شما را بیاورد». (شاهرخی برنجگانی، همان)

داستان سوم

[رند درخواستی از هوشیار می‌کند] تاجری خسیس به حمالی گفت: «این صندوق را به منزل من بیاور سه پند خوب به تو می‌دهم».

[هوشیار با درخواست رند موافقت می‌کند] مرد حمال گفت: «یکی از سه پندت را بگو تا صندوق را بلند کنم». مرد تاجر گفت: «اگر همه عالم گفتند لباس کهنه به ز لباس نو است بشنو، باور نکن».

[هوشیار به مسئله بر می‌خورد] مرد حمال گفت: «این را خودم می‌دانستم». ولی «شاید پند دوم بهتر باشد». صندوق را به دوش کشید. در بین راه به زمین گذارد و گفت: «پند دوم را بگو تا بلند کنم». تاجر گفت: «اگر تمام عالم گفتند پیاده رفتن بهتر از سواره رفتن است، بشنو، باور نکن».

حمال باز فکری کرد و گفت: «شاید پند سوم خوب باشد». صندوق را به دوش کشید. وارد منزل تاجر شد. از بیست پله بالا برد. بر پله آخر گذارد و گفت: «پند سوم را بگو تا وارد اتاق کنم». تاجر گفت: «اگر تمام عالم گفتند زحمت بهتر از راحتی است، بشنو، باور نکن».

[هوشیار در برخورد با مسئله، تعجب می‌کند، می‌ترسد یا عصبانی می‌شود] حمال عصبانی شد و صندوق را از همان بالا به طرف پائین رها کرد. مرد تاجر با دو دست به سر خود زد و گفت: «این چه کاری بود کردی؟».

[هوشیار تلاش می‌کند مقابله به مثل کند] حمال گفت: «اگر تمام عالم گفتند یک وسیله نشکسته توی آن هست، بشنو، باور نکن». (صادقی، آباد، ۱۳۴۸)

داستان چهارم

[بیان موقعیت آغازین] دو نفر با هم به شهر می‌روند و در آنجا هیچ آشنایی ندارند.

[هوشیار دارای چیز با ارزشی است] یکی از آن دو به رفیقش می‌گوید: «من از تو زرنگ‌تر و داناتر هستم. همه پول‌ها را من برمی‌دارم که کلاه سر تو نگذارند و پول‌ها را نگیرند». رفیقش قبول می‌کند. آنکه به اصطلاح واردتر است به دکان می‌رود.

[هوشیار از رند یاری می‌خواهد] چون دکان‌دار را به ظاهر آدم خوبی می‌پندارد، پول‌ها را تحویل او می‌دهد تا در موقع لزوم پس بگیرد. [رند به هوشیار خیانت می‌کند] بعد از چند روز که احتیاج پیدا می‌کند،

فصل سوم: طبقه‌بندی و تحلیل قصه‌ها / ۱۰۵

پیش مغازه‌دار می‌رود و مطالبه پولش را می‌کند، ولی از او جواب رد می‌شنود. صاحب پول می‌گوید: «پدرت خوب، مادرت خوب، من چند روز قبل پول‌هایم را به تو سپردم». جواب می‌شنود: «من اصلاً تو را ندیده‌ام و نمی‌شناسم. اگر از اینجا نروی صدا می‌زنم می‌گویم این مرد به من تهمت می‌زند تا تو را بگیرند و با خواری بیرون کنند». صاحب پول هم چون دلیل و مدرکی ندارد ناچار راهی خانه‌ای می‌شود که رفیقش در آن منتظر است. با شرمساری می‌گوید: «هست و نیست مان از دستمان رفت» و جریان را به او می‌گوید. رفیق او مدتی به فکر فرو می‌رود و می‌گوید: «پس برایت روشن شد که بی‌خود خودت را از من برتر می‌دانستی».

[دانا به هوشیار یاری می‌رساند تا رند را غافلگیر کند] اکنون هر چه می‌گویم گوش کن و ببین من چگونه پول را از وی باز خواهم گرفت». رفیق شکست خورده گفت: «هر چه بفرمایی همان کنم و هرگز نام برتری بر خود نگذارم». قرار شد آنکه قصد دارد پول‌ها را بگیرد، با نقشه‌ای حساب شده به دکان خیانت کار برود و هنگام صحبت، هرگاه دست‌هایش را باز کرد، نفر دوم بیاید و پول خود را مطالبه کند. با این نقشه، به سراغ دکان‌دار رفتند. یکی در گوشه‌ای ایستاد و دیگری وارد دکان شد. سلام و علیک و احوالپرسی گرمی با دکان‌دار کرد و بعد از اینکه کنار او نشست، این طرف و آن طرف را نگریست، بیرون را نگاه کرد و پرسید: «این نزدیکی‌ها که کسی نیست؟» صاحب دکان گفت: «مگر خبری است؟» او در پاسخ گفت: «به من اطمینان کامل بده که کسی حرف‌های ما را نمی‌شنود، می‌گویم». پس از اینکه اطمینان حاصل شد هیچ‌کسی در اطراف نیست، مرد به آرامی گفت: «دیروز من برای قضای حاجت زیر درختی در بیرون شهر رفته بودم. پس از

طهارت، از فشار آب مشاهده کردم چیزی برق می‌زند. چون خاک‌ها را از روی آن کنار زدم، یک سینی طلای بزرگی نظرم را جلب کرد». در همین حین برای نشان دادن اندازه سینی، دست‌های خود را باز کرد. [هوشیار سر بزن‌گاه می‌رسد و می‌چرند را می‌گیرد] بلافاصله مردی که در گوشه‌ای ایستاده بود، وارد شد و گفت: «حضرت آقا پول مرا پس بدهید، چون می‌خواهم از اینجا بروم». دکاندار که از نقشه آن دو اطلاعی نداشت، در دل گفت: «اگر پول او را ندهم، سینی طلا را از دست خواهم داد». از این رو گفت: «برای گرفتن پولتان پنج دقیقه دیگر تشریف بیاورید. چون فعلاً اینجا نیست. هم اکنون سفارش می‌کنم از خانه برایتان بیاورند». مرد بیرون رفت و باز در گوشه‌ای ایستاد. دکاندار گفت: «خوب تعریف کن». مرد ادامه داد: «بله، سینی طلا را که برداشتم، خمره‌ای دیدم پر از یاقوت سرخ و زمرد سبز و گوهر و طلا. می‌دانی خمره چقدر بود؟» گفت: «نه». مرد باز دست‌های خود را برای نشان دادن اندازه خمره باز کرد که بار دیگر مرد داخل شد و گفت: «حاجی خواهش می‌کنم. ماشین می‌خواهد حرکت کند». مغازه‌دار برخاست و داخل پستوی دکانش شد.

[هوشیار، دارایی‌اش را از رند باز پس می‌گیرد] بسته‌ای را که پول مرد در آن بود آورد و تقدیم کرد و گفت: «می‌بینی که دست نخورده است» و به مردی که برایش تعریف می‌کرد گفت: «برایتان ثابت شد که من تا چه اندازه امین هستم. پول‌های این آقا را بدون اینکه چیزی از او بگیرم نگهداری کردم. شما هم می‌توانید گنجی را که یافته‌اید نزد من به امانت بگذارید». مرد گفت: «حتی نیمی از آن را به تو خواهم داد» و اشاره به رفیقش کرد که بیرون برود. دکاندار که دیگ طمعش به جوش آمده بود گفت: «بسیار خوب. بعد چه کار کردی؟» مرد با خنده جواب داد: «بعد از خواب بیدار شدم».

[رند متوجه می‌شود که خودش فریب خورده است] حاجی که دید همه اینها دروغ بوده و آنها سر او را شیره مالیده‌اند، گفت: «بلند شو برو که آن کسی که خواب بود من بودم نه تو». (درویشی، هندیجان، ۱۳۵۱)

ملا مکتبی‌های قدیم

داستان اول

[بیان موقعیت آغازین] اهالی دهکده‌ای در محله‌ای جمع شده بودند. راه عبور نیز از آن محله می‌گذشت. نگاه کردند دیدند غریبه‌ای از راه می‌آید. هر یک اظهار کرد: «من شخص غریب را به خانه خود خواهم برد».

[رند، نقشه می‌کشد تا هوشیار را فریب یا آزار دهد] غریبه نیز در این فکر بود که چه کار کند مردم ده به او احترام بگذارند. با خود گفت «اگر چاره‌ای نیندیشم، به من محل نمی‌گذارند». کمی فکر کرد و به نظر خود نتیجه خوبی گرفت.

تا رسید، مردم جلو آمدند و هر یک گفتند: «من او را به خانه می‌برم». یکی از حاضران پرسید: «تو کیستی و چه کاره‌ای؟» مرد که انتظار چنین سؤالی را داشت گفت: «من پسر خواهر خدا هستم».

[هوشیار از نقشه رند آگاه می‌شود] مردم با شنیدن این کلمه متفرق شدند.

[هوشیار رند را تنبیه می‌کند] شخصی پیش آمد و دست غریبه را گرفت و به مسجد برد که نه دری داشت و نه پوشاکی در آن پیدا می‌شد. گفت: «اینجا خانه دائی جان تو است». مرد بیچاره آن شب آنقدر از سرما لرزید که

بی‌حس شد و صبح که مردم به مسجد رفتند دیدند فقط نیم نفسی دارد، اما دست و پایش از سرما خشک شده است. به خانه بردنش و لباس گرم به او پوشاندند.

[رند از کرده خود پشیمان می‌شود] پس از اینکه حالش جا آمد، عذرخواهی کرد و سوگند خورد که دیگر هرگز سخن نامربوط و گزاف نگوید. (درویشی، همان)

داستان دوم

[بیان موقعیت آغازین] روباهی برای پیدا کردن طعمه به شهری وارد شد و به منزلی رفت. صدای مرغ و خروس در یک اتاق به گوشش خورد اما هر چه اطراف اتاق را گشت، روزه‌ای که از آن وارد شود پیدا نکرد. ناگاه چشمش به دریچه اتاق افتاد که باز بود به هر حيله و نیرنگی بود خود را به دریچه رساند و خود را به داخل اتاق پرت کرد. اتفاقاً زیر دریچه خمره‌ای پر از رنگ سیاه بود. روباه به داخل خمره سرازیر شد اما با جدیت و زرنگی تمام خود را نجات داد و به بالای دریچه رفت و به حیاط پرید. ولی چون صبح شده بود فرار را بر قرار ترجیح داد. در بین راه خروسی او را دید که سیاه پوش شده است. علت سیاه پوشی‌اش را سؤال کرد.

[رند، نقشه می‌کشد تا هوشیار را فریب یا آزار دهد] روباه جواب داد: «ای خروس، چون دیگر پیر شده بودم از دزدی‌هایی که در ایام جوانی کرده بودم پشیمان شدم و توبه کردم.»

[هوشیار از رند یاری می‌خواهد] خروس هم تقاضا کرد او را همراه خود ببرد. روباه خواهش خروس را پذیرفت و گفت: «همراه من بیا». روباه و

فصل سوم: طبقه‌بندی و تحلیل قصه‌ها / ۱۰۹

خروس به اتفاق همدیگر راه می‌رفتند. در بین راه کلاغی روباه و خروس را دید که با هم رفیق شده‌اند. علت را سؤال کرد.

[رند، نقشه می‌کشد تا هوشیار را فریب یا آزار دهد] روباه با همان لحن که به خروس گفته بود داستان را برای کلاغ هم تعریف کرد.

[هوشیار از رند یاری می‌خواهد] کلاغ هم از روباه خواهش کرد او را با خودش ببرد. روباه خواهش کلاغ را پذیرفت و او را به همراه خود برد بار دیگر هدهد، روباه و خروس و کلاغ را دید و با تعجب علت را پرسید.

[رند، نقشه می‌کشد تا هوشیار را فریب یا آزار دهد] روباه او را هم با همان جوابی که به خروس و کلاغ داده بود قانع کرد.

[هوشیار از رند یاری می‌خواهد] هدهد هم تقاضا کرد او را همراه خودشان ببرند. روباه هم خواهش هدهد را پذیرفت و هر چهار نفر به راه افتادند تا اینکه مقابل منزل روباه رسیدند.

[رند درخواستی از هوشیار می‌کند] روباه در منزل ایستاد و گفت: «بفرمایید داخل».

[هوشیار با درخواست رند موافقت می‌کند] خروس و کلاغ و هدهد داخل منزل شدند. ولی روباه در منزل ایستاد، قدری تأمل کرد و خروس را صدا زد. وقتی خروس مقابل روباه قرار گرفت، [هوشیار به مسئله بر می‌خورد] گفت: «ای خروس! چرا نمی‌گذاری بندگان خدا در شب استراحت کنند و با صدایت آنان را بیدار می‌کنی؟»

[هوشیار تلاش می‌کند خودش مسئله را حل کند] خروس بیچاره گفت: «ای کدخدا، ما را خداوند مأمور کرده است. هنگامی که صدای اذان می‌آید ما هم همراهی می‌کنیم و اذان می‌گوییم تا بندگان خدا برای عبادت از خواب

بیدار شوند». روباه گفت: «ای خروس، خداوند مرا مأمور کرده است تو را که صدای خوبی نداری بخورم».

[رند به هوشیار خیانت می‌کند] روباه پس از ذکر این جملات خروس را گرفت و خورد و بعد کلاغ را صدا زد.

[هوشیار به مسئله بر می‌خورد] کلاغ هم مقابل روباه قرار گرفت و گفت: «تو چرا توبه نکرده سیاه پوش شده‌ای؟ هم اکنون باید لباس سیاه را از تن خود بیرون آوری و بعد از توبه سیاه‌پوش شوی».

[هوشیار تلاش می‌کند خودش مسئله را حل کند] کلاغ چون در مقابل انتقاد روباه نمی‌توانست عمل کند گفت: «ای کدخدا من نمی‌توانم رنگ خود را تغییر بدهم».

[رند به هوشیار خیانت می‌کند] چون روباه کلام کلاغ را شنید او را هم کشت و خورد. بعد هدهد را صدا زد.

[هوشیار به مسئله بر می‌خورد] وقتی هدهد مقابل روباه قرار گرفت گفت: «ای هدهد، چرا زمانی که حضرت سلیمان(ع) این تاج را بر سر تو گذاشت فرار کردی؟»

[هوشیار تلاش می‌کند خودش مسئله را حل کند] هدهد گفت: «من فرار نکردم. روزی حضرت سلیمان(ع) مرا فرمان داد، فرمانش را انجام دادم. ولی موقعی که می‌خواستم به خدمتش شرفیاب شوم شنیدم از دار دنیا رفته است».

[رند تلاش می‌کند به هوشیار آسیب برساند] روباه گفت: «پس نحوست داری». او را گرفت که بخورد.

[هوشیار با زیرکی از آسیب دیدن خود جلوگیری می‌کند] هدهد گفت:

«از حضرت سلیمان علیه السلام روایت داریم هرکس خواست هدهد را بخورد باید اول خدا را شکر کند». روباه دهانش را برای شکرگزاری باز کرد و هدهد از دهان او بیرون پرید و گفت: «ای روباه، نخورده شکر مکن». (وحیدیان، بهبهان، ۱۳۵۳)

دزدان

داستان اول

[هوشیار از نقشه رند آگاه می‌شود] ملانصرالدین شب فهمید که دزدی آمده و خیال دارد به اثاثیه دستبرد بزند.

[هوشیار تلاش می‌کند مقابله به مثل کند] از این رو به زنش گفت: «بهرتر نیست بسته‌ای را که پول‌هایمان در آن است درون چاه بیندازی که اگر احیاناً دزدی آمد نتواند آن را بیابد؟» بعد بسته‌ای که مقداری سنگریزه و فلز در آن بود داخل چاه انداخت. دزد هم بی‌درنگ به درون چاه رفت تا پول‌ها را به دست آورد.

[هوشیار رند را تنبیه می‌کند] وقتی ملا اطمینان کرد که دزد در چاه رفته، به زنش گفت: «چون هوا گرم است بهتر است برویم و تخت خواب خود را روی چاه بگذاریم و همان جا بخوابیم». خلاصه آمدند رختخواب خود را پهن کردند و روی چاه خوابیدند. ملا برای زنش تعریف کرد که: «فردا برایت چیزهای زیادی خواهیم خرید».

[رند متوجه می‌شود که خودش فریب خورده است] دزد در داخل چاه صدا زد: «به من دروغ گفت، مواظب باش دیگر به تو دروغ نگوید و کلاه سرت نگذارد». (درویشی، پیشین)

داستان دوم

[بیان موقعیت آغازین] دو نفر دوست بودند. اولی به دومی گفت: «اگر خواستی به مسافرت بروی برایت دوازده سکه طلا و دو عدد چرنده و دو عدد پرنده و دو بطری نوشیدنی می فرستم که در راه استفاده کنی.»

[هوشیار دارای چیز باارزشی است] آن گاه بعد از مراجعت به منزل وسایل نامبرده را تحویل غلامش داد و از او خواست آنها را به منزل دوستش برساند. غلام هم به راه افتاد.

[رند، نقشه می کشد تا هوشیار را فریب یا آزار دهد] وسط راه که خسته و گرسنه شد با خود فکر کرد «گور پدر ارباب و دوستش. او که صبح به مسافرت خواهد رفت. از کجا می فهمد دوستش چه چیزهایی برای او فرستاده است؟ اگر هم بفهمد، وقت آن را ندارد که به ارباب بگوید.»

[رند به هوشیار خیانت می کند] از فرصت استفاده کرد و رفع خستگی و تشنگی کرد. مقداری از ران چرنده ها خورد و چون سیر نشد، از بال پرنده ها هم استفاده کرد و از هر کدام از بطری ها کمی نوشید بعد از آن دو عدد از سکه ها را نیز برداشت و به راه خود ادامه داد تا به مقصد رسید و وسایل را تحویل دوست ارباب داد.

[هوشیار از نقشه رند آگاه می شود] دوست دوم چون دید غلام دسته گل به آب داده است، [هوشیار تلاش می کند مقابله به مثل کند] به او گفت: «چون من نمی توانم ارباب را بینم از طرف من این سفارش ها را به او برسان.»

غلام شادمان به منزل ارباب رسید و سفارش ها را از قول مسافر نقل کرد: «دوستت سلام رساند و گفت: «همرنگ شب آمده بود. ده و دورا آورده بود.

از ده و دو، دو تاش نبود. چرنده‌ها رانش نبود. پرنده‌ها بالش نبود. سر بسته‌ها سرخالی بود. ازش پیرس چه کرده بود. اما جان من کارش نداشته باش». با این ترتیب توانست دوستش را از دسته گل به آب دادن غلامش مطلع کند. (سرخوش، شیراز، ۱۳۴۷)

داستان سوم

[بیان موقعیت آغازین] روزی بود روزگاری، [هوشیار چیز با ارزشی دارد] پیرزنی بود که در دنیا فقط یک درخت سنجد داشت. بهار و تابستان زیر سایه آن می‌خوابید و زمستان از چوب شاخه‌های خشک شده آن هیزم و آتش تهیه می‌کرد. وقتی درخت شکوفه می‌زد، چشمان پیرزن روشن می‌شد و هر روز انتظار می‌کشید تا شکوفه‌ها دانه شوند. باز هم صبر می‌کرد و منتظر می‌ماند تا سنجدها برسند و زرد، رنگ نارنج شوند. بعد میوه‌های رسیده را جمع و خشک می‌کرد و داخل کیسه بزرگی می‌ریخت و آنها را به بازار می‌برد و می‌فروخت و هر چه لازم داشت می‌خرید. چند دانه‌ای هم به بچه‌های همسایه‌ها می‌داد و چند دانه هم برای خودش نگه می‌داشت تا هر وقت دلش از گرسنگی ضعف رفت، یک دانه آن را در دهان بگذارد و بمکد. پیرزن خیلی از داشتن چنین درخت پربراری خوشحال بود، اما از بخت بد، شغال‌ها به عزیزترین سرمایه زندگی زن راه یافتند.

[رند، نقشه می‌کشد تا هوشیار را فریب یا آزار دهد] شب‌ها زمانی که زن خواب بود، شغال‌ها آهسته آهسته مثل دزدها می‌آمدند و از درخت او بالا می‌رفتند، میوه‌های رسیده را می‌خوردند و از بدجنسی، نارس‌ها را هم می‌کنند و به زمین می‌انداختند.

[هوشیار به مسئله بر می خورد] صبح که پیرزن از خواب بیدار می شد، دلش می گرفت و با دلتنگی دانه های سنجد ریخته شده عزیزش را جمع می کرد و آنها را به همسایه ها نشان می داد و غصه می خورد. همسایه ها هم از غصه او غمگین می شدند. هیچ کس هم نمی دانست چه باید کرد. پیرزن هر شب که می خوابید، دعا می کرد شغال ها بمیرند یا به درخت او آسیب نرسانند یا اینکه خداوند چاره کار را به او نشان دهد. باز صبح که سنجدها را پای درخت می دید، جگرش می سوخت. بیچاره پیرزن آن قدر فکر کرد و فکر کرد تا اینکه یک روز نزد قاضی رفت و قصه کار خود را با آه و ناله به او باز گفت.

[آدمی دانا، هوشیار را راهنمایی می کند] قاضی فکری کرد و گفت: «من راه چاره را یادت می دهم. مقداری صابون تهیه کن و تا آنجا که دستت می رسد خوب به تنه درخت بمال. بعد یک دیگ بزرگ زیر درخت قرار بده، آب در آن بریز و زیر آن آتش روشن کن تا آب داغ شود و جوش بیاید. شب را بیدار باش، ببین چه می شود». زن قاضی را دعا کرد، به خانه رفت و هر چه قاضی گفته بود، انجام داد. شب زیر لحاف بیدار ماند و دزدکی تماشا کرد، ببیند چه می شود. بعد از مدتی دید تعدادی شغال نزدیک درخت سنجد او آمدند و سر و صدا و «آو آو آو» می کردند. پیرزن خوب که گوش داد، شنید که آنها در حال رقصیدن و دویدن فریاد می زنند:

« آو... آو... ، سنجدکا پخته شده، سنجدکا پخته شده».

بعد یکی از آنها، زودتر از همه دوید و فوراً از درخت بالا رفت.

[هوشیار رند را تنبیه می کند] هنوز کاملاً به بالا نرسیده بود که لیز خورد و افتاد داخل دیگ آب داغ. بیچاره خیلی تقلا کرد تا از داخل دیگ بیرون

بیاید و خود را نجات دهد، اما دمش کاملاً سوخته بود. در همان حال که دست‌های شغال به لبه دیگ بود و دمش در آب داغ می‌سوخت، فریاد می‌زد و شغال‌های دیگر که نمی‌دانستند چه شده است، می‌پرسیدند:

«اُ او... اُ او...، سنجداک پخته شده؟ سنجداک پخته شده؟»

شغال دُم سوخته هم جواب می‌داد:

«اُ او... اُ او...، دمبک من سوخته شده، دمبک من سوخته شده.»

[رند فرار می‌کند] وقتی شغال‌ها آن منظره را دیدند، همه فرار کردند و دیگر به طرف درخت پیرزن نیامدند. (شریفیان، تهران، بی‌تا)

داستان چهارم

[بیان موقعیت آغازین] مردی بود به نام غضنفر که زن و یک پسر بسیار قوی هیکل و غیور به نام حسن کچل داشت. در یکی از شب‌های تابستان، غضنفر با زنش در اتاقی خوابیده بودند؛ در حالی که درهای اتاق باز بود و حسن کچل، پسر غضنفر هم در اتاق دیگر خوابیده بود.

[رند، نقشه می‌کشد تا هوشیار را فریب یا آزار دهد] در اوایل شب، دزدی از دیوار حیاط پایین آمد و وارد اتاق غضنفر شد. غضنفر اگر چه چشم‌هایش بسته بود، ولی چون هنوز خوابش نبرده بود، یک مرتبه چشم‌هایش را باز کرد.

[هوشیار به مسئله بر می‌خورد] دید دزدی با چماقی در دست و حالتی وحشتناک بالای سرش ایستاده است.

[هوشیار در برخورد با مسئله، تعجب می‌کند، می‌ترسد یا عصبانی

می‌شود] غضنفر فکر کرد اگر صدایی برآورد، دزد او را با چماق هلاک کند. پس به ناچار نفسی برنیاورد و [رند در حال تصاحب دارایی هوشیار است] دزد بی‌شرم تمام اساس و لوازم اتاق غضنفر را جمع کرد، جز قالی گرانبهایی که زیر غضنفر و زنش پهن بود. دزد طمع کرد آن قالی را هم با خود ببرد.

[هوشیار تلاش می‌کند خودش مسئله را حل کند و به مقابله به مثل پردازد] پس غضنفر تدبیری اندیشید و حيله‌اش هم گرفت. او خود را به خواب زد و به اصطلاح، واتوره [خرناسه] کشید و شروع کرد به حرف زدن. دزد یک مرتبه متوجه حرف‌های غضنفر شد که می‌گفت: «این زنی که دارم خوب نیست و اولادش نمی‌شود. باید زن دیگری بگیرم و او هم پسری برایم بیاورد و اسم او را بگذارم حسن. حسن یک ساله شود، دو ساله شود، ...» الی تا به بیست و دو سال شمرد و گفت حسن ۲۲ ساله شود. بعد او را صدا بزدم: «حسن هو» بعد با صدای بلند فریاد زد: «حسن کچل هو».

[هوشیار سر بزنگاه می‌رسد و می‌چرند را می‌گیرد] حسن از اتاق بالا بیدار شد و چماقش را برداشت و به اتاق پدرش آمد و دزد را آنجا دید. [هوشیار رند را تنبیه می‌کند] با چماقی که در دست داشت، دزد را زد و دست‌هایش را بست. دزد گفت: «من با پدرت حرفی دارم». حسن کچل گفت: «بگو».

[رند متوجه می‌شود که خودش فریب خورده است] دزد گفت: «من اگر می‌دانستم حسن کچل در عرض پنج دقیقه بزرگ می‌شود، از همان اول زنت را به عزایت می‌نشاندم». (مشهدی، خواف، بی‌تا)

زنان

داستان اول

[بیان موقعیت آغازین] پیرزنی بود که دختری زشت و بد ترکیب داشت و خیلی دلش می‌خواست پیش از مرگ عروسی دخترش را ببیند. اما کسی حاضر نمی‌شد با او عروسی کند. در همسایگی آنها جوانی زندگی می‌کرد. [هوشیار دارای چیز با ارزشی است] بسیار زیبا و پولدار و پیرزن خیلی دلش می‌خواست دختر را به او بدهد. اما چگونه؟ چون در قدیم رسم نبود دختر بیرون از خانه برود و لذا پسری آن دختر را ندیده بود.

[رند، نقشه می‌کشد تا هوشیار را فریب یا آزار دهد] مادر فکر می‌کند جوان را عاشق دختر کند. به این ترتیب روزها پشت چرخ نخ‌ریسی خود می‌نشست و می‌خواند:

«دختر دارم حریر چینی بدنش؛ پسته به دو نیم و نیم پسته به دو نیم؛ آن نیم دگر نمی‌رود در دهنش».

[هوشیار تلاش می‌کند خودش مسئله را حل کند] یک روز جوان با خود می‌گوید: «من باید هر طور شده این دختر را ببینم». یک روز که پیرزن برای کاری بیرون رفته بود، جوان از پشت بام خانه خود به بام خانه آنها می‌رود و می‌بیند دختر در آشپزخانه است. دختر می‌خواهد شلغم بپزد. دختر شلغم‌ها را می‌شوید و در دیگ می‌گذارد و روی اجاق می‌گذارد و یک تکه هیزم زیر دیگ می‌گذارد و تکه دوم را چون بزرگ بود و زیر دیگ نمی‌رفت، فوراً با دندان می‌شکند و زیر دیگ می‌گذارد. وقتی شلغم‌ها مشغول جوشیدن بودند، دختر سر دیگ را باز می‌کند و یک شلغم برمی‌دارد و دو نصف می‌کند و با

یک حرکت هر دو تکه را در دهان می‌گذارد.

[هوشیار از نقشه رند آگاه می‌شود] بعد به چهره دختر نگاه می‌کند، می‌بیند وای دختر از زشتی و بد هیبتی مانند غول است و اصلاً نمی‌شود او را نگاه کرد. جوان چیزی نمی‌گوید و به خانه‌اش می‌رود. موقعی که مادر دختر به خانه می‌آید و باز پشت چرخ می‌نشیند و شروع به خواندن می‌کند. [هوشیار تلاش می‌کند مقابله به مثل کند] جوان به دنبالش می‌خواند: «دختر داری خار مگیلان بدنش؛ قربان لب‌های هیزم شکنش؛ شلغم به دو نیم و هر دو نیم در دهنش».

[رند متوجه می‌شود که خودش فریب خورده است] وقتی مادر پیش دختر می‌رود، متوجه می‌شود که کار از کار گذشته است. (طاهری، کرمان، بی‌تا)

داستان دوم

[بیان موقعیت آغازین] زنی بود که یک پسر داشت.

[رند، نقشه می‌کشد تا هوشیار را فریب یا آزار دهد] همیشه می‌گفت: «پسرم من آنقدر تو را دوست دارم که حاضرم جانم را به قربانت کنم».

[دانا به هوشیار یاری می‌رساند تا رند را غافلگیر کند] یکی از مردهای همسایه که همیشه صدای این زن را می‌شنید، یک روز تصمیم گرفت این زن را امتحان کند. یک پوست بز به تن خود کشید که دور تا دور آن رنگی بود و یک دیگ هم به سرش گذاشت و پاباش پاباش (یواش یواش) به خانه آن زن رفت. زن تا او را دید، فریاد کشید: «شما کی هستی؟» مرد گفت: «من ملک الموتم. آمدم به جای جان پسرت جان تو را بگیرم چون تو همیشه می‌گفتی من جانم را فدای پسرم می‌کنم».

[رند به هوشیار خیانت می‌کند] زن ترسید و گفت: «ای ملک الموت دیگ به سر، این تو، این هم پسر. برو جانش را بگیر».

[رند متوجه می‌شود خودش فریب خورده است] مرد سرش را از دیگ بیرون کرد و گفت: «من ملک الموت نیستم. آمدم تو را امتحان کنم».

[رند از کرده خود پشیمان می‌شود] زن از خجالت چیزی نگفت و مرد رفت. (مصباحی، سمنان، ۱۳۵۰)

داستان سوم

[بیان موقعیت آغازین] زنی پسری داشت و دائم به او اصرار می‌کرد که «باید تو زن بگیری». پسر هم هر دفعه به او می‌گفت: «مادر، تو نمی‌توانی عروس داری بکنی». ولی مادر قبول نمی‌کرد و [رند درخواستی از هوشیار می‌کند] می‌گفت: «تو باید زن بگیری». پس [هوشیار با درخواست رند موافقت می‌کند] پسر فکری به سرش زد و گفت: «مادر، باشد قبول دارم».

[دانا به هوشیار یاری می‌رساند تا رند را غافلگیر کند] نزد رفقایش آمد و حرف مادر را با آنها در میان گذاشت و به آنها گفت: «مادر من چنین اصراری دارد. می‌گویند باید زن بگیری. حالا بیایید تا با هم همکاری کنیم و یک عروس پنبه‌ای درست کنیم و در خانه یکی از دوست‌ها بگذاریم».

[هوشیار تلاش می‌کند مقابله به مثل کند] پس چنین کردند و عروس پنبه‌ای را در خانه یکی از رفقا گذاشتند و پسر به خانه رفت و به مادر گفت، برویم یکی از دخترها را ببینیم و از او خواستگاری کنیم. قرار شد در ظاهر دختری از بستگان دوستانش را نشان مادر بدهد و بعد شب عروسی، عروس پنبه‌ای را ببرد که مادر متوجه نشود، آن عروس پنبه‌ای است. همین کار را

کرد و مادر را به خانه یکی از دوستان پسر نامبرده برد و دختر را نشان دادند. لیکن در خفا، عروس پنبه‌ای را می‌بردند. همه صحبت‌های عروسی را کردند و بعد قرار شد شب پنج‌شنبه که ساعت خوب است، عروس را ببرند. شب پنج‌شنبه که شد با جشن و شادی از خانه داماد به خانه عروس آمدند و عروس پنبه‌ای را آرایش کردند و با سلام و صلوات به خانه داماد بردند و داماد به مادر گفت: «امشب که گذشت. دیگر تو کاری به کار عروس نداشته باش. چون من او را در خانه گذاشته و در خانه را قفل کرده‌ام که مبادا او از خانه بیرون بیاید و خدای نکرده با تو تماس بگیرد و رویش به تو باز شود». چند روزی از این موضوع گذشت. مادر به پسر گفت: «این عروس توالت هم نمی‌رود؟» پسر گفت: «مادر شب که من می‌آیم، او به توالت می‌رود و این کار برای این است که یک موقع تو روی تو نایستد». چند روزی گذشت.

[رند، نقشه می‌کشد تا هوشیار را فریب یا آزار دهد] یک روز پسر به خانه آمد و دید مادر گریه می‌کند. گفت: «مادر چرا گریه می‌کنی؟» مادر گفت: «عروس در خانه آمده و از پشت شیشه به من دهن کجی کرده و ادای مرا درآورده است».

[هوشیار تلاش می‌کند مقابله به مثل کند] پسر گفت: «الان می‌روم و پدر صاحب عروس را در می‌آورم». چوبی برداشت و بالا رفت و در را قفل کرد و با چوب به سر عروس پنبه‌ای کوبید، طوری که مادر صدایش را بشنود. صدای تق تق عروس پنبه‌ای به گوش مادر رسید و او خوشحال شد. چند روز گذشت، دو مرتبه مادر شوهر تمام اثاث خانه خود را خرد کرد و بیرون ریخت. شیشه‌های در خانه خود را شکست و بنای سر و صدا گذاشت و مردم را دور خود جمع کرد و گفت: «عروس آمد، مرا زد و اثاث خانه را

خرد کرد و بیرون ریخت».

[هوشیار سر بزنگاه می‌رسد و می‌چرند را می‌گیرد] در این موقع پسر به خانه آمد، دید مردم زیادی در خانه آنها جمع شده‌اند؛ مادر از حال رفته است و داخل حیاط، مردم به پسر بد و بیراه می‌گویند و اینک: «این زن است تو آوردی که این همه مادر را بزند و او را آزار دهد؟!» پسر هم گفت: «ای مردم، من خواستم مادرم را امتحان کنم. وگرنه این عروس پنبه‌ای است» و به خانه رفت و عروس پنبه‌ای را از بالا در داخل حیاط انداخت و گفت: «این عروس جان ندارد که آدم بکشد. من خواستم مادرم را امتحان کنم». (بی‌نام، نهاوند، ۱۳۵۰)

فرصت طلبان

[بیان موقعیت آغازین] مردی دهاتی به بازار رفت تا مقداری آرد بخرد و به خانه بیاورد. همین که به بازار رسید، در مغازه‌ای رفت و گفت: «آقای فروشنده، آرد دارید؟»

[هوشیار دارای چیز با ارزشی است] فروشنده گفت: «آرد دارم ولی چون جنس آن خیلی خوب است، قیمتش گران است».

[رند، نقشه می‌کشد تا هوشیار را فریب یا آزار دهد] دهاتی شروع به چانه زدن کرد. فروشنده که خیلی وقتش تلف شده بود، عصبانی شد و خواست دهاتی را با زور از مغازه بیرون براند که [هوشیار به مسئله بر می‌خورد] ناگهان بر اثر زور بی‌جا شلوار او پاره می‌شود.

[هوشیار در برخورد با مسئله، تعجب می‌کند، می‌ترسد یا عصبانی می‌شود] فروشنده شرمگین و از کرده خود پشیمان شد. رو به دهاتی کرد و با عذرخواهی گفت بیا کیسه‌ات را مجانی پر از آرد کنم؛ ولی تو از این بابت

حرفی به کسی نزن.

[رند در حال تصاحب دارایی هوشیار است] دهاتی قبول کرد. رفت داخل مغازه و شاد و خندان کیسه خود را تا آنجا که جا داشت، پر از آرد کرد. فروشنده هم با چهره‌ای برافروخته و نگران مرد دهاتی را نگاه می‌کرد. مرد دهاتی کیسه را پر کرد و درش را بست و از فروشنده خداحافظی کرد ولی همین که خواست کیسه آرد را بلند کند تا پشت کمر بگذارد، بر اثر سنگینی کیسه شلوار او هم پاره شد.

[هوشیار تلاش می‌کند مقابله به مثل کند] فروشنده خوشحال شد و رو به مرد دهاتی کرد و گفت: «برادر جان! حالا یک کاری می‌کنیم؛ پارگی شلوارم به پارگی شوارت هیچ. آردها را به نرخ بازار بخرید و ببرید.» (بابادی، مسجد سلیمان، ۱۳۵۴)

سایر قصه‌ها

داستان اول

[بیان موقعیت آغازین] چند رفیق به زیارت شاه خراسان می‌رفتند. هر کدام یک الاغ سواری داشتند.

[هوشیار دارای چیز با ارزشی است] ولی علی نامی که کور بود و از راه رفتن عاجز، دو تا خر داشت. یکی از زائران مرد حسود و بخیلی بود. خودش هم خر خوبی داشت ولی دلش می‌خواست مثل علی دو خر داشته باشد تا آسوده و همیشه سوار وارد منزل دیگر شود.

[رند درخواستی از هوشیار می‌کند] حسود به علی گفت: «خر من خسته

است. یکی از خرهایت را به من بده کمی سوار شوم». [هوشیار از نقشه رند آگاه می‌شود] علی گفت: «مثلی هست که می‌گویند: از چشم کور اشک مطلب چون چشم کور اشک نمی‌ریزد». [رند، نقشه می‌کشد تا هوشیار را فریب یا آزار دهد] حسود کینه علی را به دل گرفت. در صحرای دشت آهو کاروانسرای از هزار و یک کاروانسرای [عهد] شاه عباس بود که چاه آب داشت. مرد حسود وقتی همه خواب بودند، خر خود را که مجاور الاغ‌های علی بود، برد کنار چاه و او را هل داد داخل چاه. صدائی بلند شد و ناله حیوانی به گوش رسید. حسود گفت: «ای علی مهربی علی! خرت افتاد داخل چاه. مگر او را نبسته بودی؟» [رند متوجه می‌شود که خودش فریب خورده است] علی گفت: «آسوده باش. هنوز خر کسی را در چاه نینداخته‌ام چاه کن خودش توی چاه است». (شاهرخی برنجگانی، شهرکرد، ۱۳۵۰)

داستان دوم

[بیان موقعیت آغازین] چهارنفر از چهار گوشه ایران در اصفهان گرد هم نشسته بودند. [هوشیار دارای چیز با ارزشی است] قدری حلیم و روغن برای خوردن از دکان حلیمی گرفته بودند. یکی اصفهانی بود، یکی شیرازی یکی لرستانی و یکی کاشانی. [رند درخواستی از هوشیار می‌کند] اصفهانی گفت: «هر کس می‌خواهد از این غذا بخورد باید یک شعر بگوید و انگشت خود را به طور عمودی روی حلیم بکشد».

[هوشیار با درخواست رند موافقت می‌کند] همه قبول کردند. اول اصفهانی گفت: «از صفاهان میوه هفت رنگ می‌آید برون».

[رند در حال تصاحب دارایی هوشیار است] و با انگشت، روغن حلیم را به طرف خودش کشید.

[رند در حال تصاحب دارایی هوشیار است] دومی گفت: «آب رکن آباد از سنگ می‌آید برون».

[رند در حال تصاحب دارایی هوشیار است] سومی گفت: «از لرستان چون من زرنگ می‌آید برون». اما کاشانی که نفر چهارم بود در جواب آنها معطل ماند.

[هوشیار تلاش می‌کند مقابله به مثل کند] چهار انگشت خود را عمودی کرد سرتاسر حلیم را مخلوط کرد و گفت: «کاشان ما شلوغ پلوغ است».

(ریسی، شهرکرد، ۱۳۵۰)

داستان سوم

[بیان موقعیت آغازین] چند نفر بودند که با یکدیگر نسبت خویشی داشتند و هر شب به دعوت یکدیگر در منزلی جمع می‌شدند و به عیش و نوش مشغول می‌شدند.

[هوشیار به مسئله بر می‌خورد] یک نفر از آنان فقیر بود و او را به هیچ مجلسی دعوت نمی‌کردند.

[هوشیار تلاش می‌کند مقابله به مثل کند] روزی مرد فقیر چند دیگ بزرگ پر از آب کرد و روی چاله گذاشت و تمام اشخاص غنی را دعوت کرد. شب شد همه به خانه مرد فقیر آمدند.

[هوشیار رند را تنبیه می‌کند] بعد از چند ساعتی مرد فقیر از خانه خارج

شد و بدون آنکه به کسی اطلاع دهد از ده خود به ده دیگری رفت و تا شش ماه برنگشت. (همان)

داستان چهارم

[هوشیار دارای چیز با ارزشی است] شخصی مقداری جنس خریده بود و پشت کوله گذاشته بود و پیاده از راهی می‌رفت.

[هوشیار به مسئله بر می‌خورد] سواری آمد و به او رسید. سوار، با اسب و پیاده با قدم‌های لرزان خود، به راه افتادند.

[هوشیار از رند یاری می‌خواهد] بعد از کمی راه رفتن پیاده گفت: «کوله‌بار مرا برایم بردار تا کمی خستگی بگیرم». سوار پاسخ داد: «اسبم ضعیف است و توانایی بار بردن ندارد». در همین حین روباهی از کنار جاده درآمد، بی‌راهه را گرفت و دوید. سوار گفت: «خوب است کمی دنبال این روباه اسب‌تازی کنم». روباه از جلو می‌رفت و سوار از عقب، آن را تعقیب می‌کرد. بعد از آن روباه را رها کرد و پیش پیاده برگشت.

[رند، نقشه می‌کشد تا هوشیار را فریب یا آزار دهد] با خود گفت: «من که اسبی به این چابکی دارم، باید کوله‌بار پیاده را می‌گرفتم و فرار می‌کردم. او هم به گرد من نمی‌رسید».

[هوشیار از نقشه رند آگاه می‌شود] از طرف دیگر پیاده با خود گفت: «خوب شد اجناس مرا برنداشت و گرنه چه کاری از من برمی‌آمد؟» سوار آمد و هنگامی که به پیاده رسید گفت: «برادر حاضرم کوله پشتی تو را برایت بردارم و تا هر جا می‌خواهی ببرم».

[هوشیار تلاش می‌کند مقابله به مثل کند] پیاده گفت: «برادر، من نیز به

آنچه تو فهمیدی پی بردم». (درویشی، هندیجان، ۱۳۵۱)

داستان پنجم

[بیان موقعیت آغازین] روزی کسی را چند نفر از رفیقانش به حمام دعوت کردند. آنان هر کدام یک تخم مرغ با خود به حمام بردند و [رند، نقشه می کشد تا هوشیار را فریب یا آزار دهد] به او گفتند: «ما همه تخم می گذاریم. هر کس از عهده تخم گذاشتن بر نیاید باید مخارج حمام بدهد». بعد هر کدام رفتند روی سکویی و بعد از قدق کردن تخم ها را روی آن گذاشتند.

[هوشیار تلاش می کند مقابله به مثل کند] آن فرد که دید چاره ای ندارد، ایستاد دست هایش را به هم زد و گفت: «قوقولی قوقو» و پرید روی سکو. رفیق هایش که تعجب کردند از او پرسیدند: «مقصود تو از این کار چیست؟» او جواب داد: «آیا چند تا مرغ یه خروس نمی خواهند؟» (صدیقی و عزیززی، شهرکرد، بی تا)

«ساده لوح بدون رند»

در این دسته از داستان ها، بدون اینکه رندی در میان باشد، ساده لوح خودش دست به کاری می زند که ناشی از نادانی و کم اطلاعی و گاهی بلاهت اوست.

روبه رو شدن با پدیده های جدید

این داستان ها را می توان به دو دسته کلی تقسیم کرد: در یک دسته، عموماً با فردی روستایی روبه رو هستیم که برای اولین بار، به شهر می رود و با یک پدیده تازه صنعتی که در شهر رواج یافته، مواجه می شود. اما آگاه

فصل سوم: طبقه‌بندی و تحلیل قصه‌ها / ۱۲۷

نبودن وی از این پدیده، موجب واکنش یا بیان سخنی خنده‌دار از جانب او می‌شود. اما در دسته دیگر، فرد ساده لوح با پدیده یا کنشی روبه‌رو می‌شود که تازه و مربوط به صنعت جدید نیست، بلکه برای خود او تازگی دارد. برای مثال در روستایی دیگر وجود داشته، اما در روستای او رایج نبوده و او در این زمینه اطلاعی نداشته است.

کارکردهای دسته برخورد با پدیده‌های صنعتی نو:

۱. ساده لوح به شهر می‌رود.
۲. در جستجوی چیزی است.
۳. برای اولین بار یک پدیده جدید را می‌بیند.
۴. با دیدن پدیده جدید، اظهار شگفتی می‌کند.
۵. از پدیده جدید استفاده می‌کند.
۶. شیوه کار کردن آن را نمی‌داند.
۷. گمان می‌کند پدیده جدید به او آسیب می‌رساند.
۸. تلاش می‌کند پدیده جدید را از بین ببرد.
۹. آسیب می‌بیند، زیان می‌کند یا دست کم، به خواسته‌اش نمی‌رسد.
۱۰. از نزدیکان یاری می‌طلبد.
۱۱. نزدیکان تلاش می‌کنند به او یاری برسانند.
۱۲. دیگران را در این زیان مقصر می‌داند.
۱۳. دیگران به سادگی او می‌خندند.

داستان‌های دسته برخوردار با پدیده‌های صنعتی:

داستان اول

[بیان موقعیت آغازین] می‌گویند یک روستایی رفته بود اصفهان و یک سماور زغالی خریده بود. به رسم سابق که هر کس از مسافرت برمی‌گشت، مردم آبادی دسته دسته به دیدن او می‌رفتند، جمعی از مردم در خانه او جمع شدند. برای اولین بار بود که سماور به آن آبادی آمده بود. شخصی که از اصفهان آمده بود می‌خواست برای مهمانان خود چای درست کند، قدری آب داخل سماور ریخت و قدری آتش زغال هم در آن انداخت تا آب جوش درست کند. بعد از این کار، به پذیرایی مهمانان پرداخت.

[برای اولین بار یک پدیده جدید را می‌بیند] سماور که جوش آمد، پدر نامبرده که مرد سالخورده‌ای بود، شیر سماور را باز کرد و قوری را از آب پر کرد.

[شیوه کار کردن آن را نمی‌داند] ولی وقتی قوری را برداشت دیگر عقلش نرسید شیر سماور را ببندد.

[آسیب می‌بیند، زیان می‌کند یا دست کم، به خواسته اش نمی‌رسد] یکی از انگشت‌های خود را جلو شیر سماور گذاشت تا آب آن روی فرش نریزد. چون انگشت او سوخت، انگشت دیگرش را گذاشت. آن هم سوخت. خلاصه هر ده انگشت خود را جلو شیر سماور گرفت و همه سوختند و تاول زدند.

[از نزدیکان یاری می‌طلبد] چون دیگر چاره‌ای نداشت، داد و فریادش بلند شد.

[نزدیکان تلاش می‌کنند به او یاری برسانند] پسر او با میهمانان گرم صحبت بود، داد و فریاد پدر را شنید آمد گفت: «چه کار می‌کنی؟ چرا شیر سماور را نمی‌بندی؟». پدر با عصبانیت به او گفت: «سماوری که آوردی سوراخ است». آن وقت پسر جواب داد: «پدر این سماور که سوراخ نیست باید شیر او را بست». (نوبخت، شهرکرد، بی‌تا)

داستان دوم

[ساده‌لوح به شهر می‌رود] روزی یک نفر مرد دهاتی به دیدن یکی از دوستان خود که با او معامله داشته [به شهر] می‌رود و تا شب همان جا می‌ماند. پس از صرف شام، صاحب خانه برای شب نشینی به منزل یکی از دوستان خود می‌رود و به مرد دهاتی می‌گوید: «زمانی که خواستید استراحت کنید، چراغ را خاموش کنید و بخوابید.»

[برای اولین بار یک پدیده جدید را می‌بیند] مرد دهاتی نمی‌داند چراغ برق و لامپ و کلید چیست. خیال می‌کند مانند چراغ دریایی و فانوس با فوت کردن خاموش می‌شود.

[شیوه کار کردن آن را نمی‌داند] هر چه فوت می‌کند چراغ خاموش نمی‌شود. عباى خود را دور لامپ می‌بندد باز خاموش نمی‌شود صاحب‌خانه که می‌آید، می‌بیند مقداری پارچه و عبا اطراف لامپ پیچیده شده است. (رهسپار، برازجان، ۱۳۵۱)

داستان سوم

[ساده لوح به شهر می‌رود] در زمان قدیم، از یکی از دهات، مردی دهاتی به شهر می‌رود و [از پدیده جدید استفاده می‌کند] وقتی به دکان یک

رادیو فروش می‌رسد می‌گوید: «یک عدد رادیو می‌خواهم». صاحب مغازه رادیویی را به نرخ گران به او می‌فروشد. مرد وقتی به نزدیکی دهات می‌رسد رادیو را باز می‌کند. او خیال می‌کند رادیو درباره دهات خودشان صحبت می‌کند. با خود می‌گوید: «بگذار رادیو گران قیمتی را که خریده‌ام باز کنم». دست به موج رادیو می‌برد و آن را روشن می‌کند، اولین صدایی که می‌شنود، می‌گوید: «اینجا تهران است، رادیو ایران». [شیوه کار کردن آن را نمی‌داند] عصبانی با خودش می‌گوید: «مرد حسابی، می‌خواستم از دهات خودم تعریف کنی نه تهران». تصور می‌کند یک نفر در پشت رادیو است. [تلاش می‌کند پدیده جدید را از بین ببرد] رادیو را به زمین می‌گذارد و با سنگ بزرگ چنان بر آن می‌زند که در اثر ضربه تکه تکه می‌شود و [گمان می‌کند پدیده جدید به او آسیب خواهد رساند] خود پا به فرار می‌گذارد. چنان با سرعت می‌رود که انگار کسی می‌خواهد او را بگیرد.

[از نزدیکان یاری می‌طلبد] موقعی که به در منزل می‌رسد می‌گوید: «در را باز کن. یک مرد تهرانی می‌خواهد مرا بکشد». (یاراحمدی، خرم‌آباد، ۱۳۴۶)

راه‌حل‌های ابلهانه

گاهی اوقات ساده لوح برای یک کنش، راه حلی ابلهانه ارائه می‌دهد که عموماً برای وی دردسر ساز می‌شود. در حالی که راه حل بسیار ساده‌تری وجود دارد. در بسیاری موارد، این راه حل‌ها از سوی بزرگ یا ریش‌سفید ساده‌لوحان ارائه می‌شود؛ اما هم خود او و هم ساده‌لوحان دیگر به این دانایی و ریش‌سفیدی اعتقاد دارند. در برخی از این داستان‌ها، ریش‌سفید

فصل سوم: طبقه‌بندی و تحلیل قصه‌ها / ۱۳۱

پس از راه حلی که بیان می‌کند، با وجود اینکه نتیجه‌ای ابلهانه می‌گیرد، می‌نشیند و برای مردمش گریه می‌کند که پس از مرگ وی، چه کسی آنان را راهنمایی خواهد کرد.

کارکردهای دسته راه‌حل‌های ابلهانه:

۱. ساده لوح قصد انجام کاری را دارد.
 ۲. مشکل و مسئله‌ای برای ساده‌لوح پیش می‌آید.
 ۳. راه‌حل ساده را نمی‌پذیرد.
 ۴. روشی عجیب برای حل مسئله در پیش می‌گیرد.
 ۵. نتیجه کار ناخوشایند است.
 ۶. از دانا یاری می‌خواهد.
 ۷. دانا هم روشی عجیب پیشنهاد می‌کند.
 ۸. نتیجه کار، زیان بار است.
 ۹. نمی‌داند نتیجه کار از آغاز همین بوده یا به تازگی این‌گونه شده است.
 ۱۰. به طور اتفاقی راه حلی پیش پایش نهاده می‌شود.
 ۱۱. ناچار می‌شود کاری را انجام دهد که از ابتدا قصد انجامش را نداشته است.
 ۱۲. دیگران را مقصر می‌داند.
 ۱۳. تلاش می‌کند از راهنمایی دیگران بهره‌مند شود.
 ۱۴. فردی آگاه نادرست بودن کارش را برایش توضیح می‌دهد.
- داستان‌های دسته راه‌حل‌های ابلهانه:

داستان اول

[موقعیت آغازین] گویند روزی مردی روستایی قصد آرد لنگه‌ای گندم را کرده بود.

[ساده لوح قصد انجام کاری را دارد] بار گندمی بر روی الاغش انداخت و به آسیاب برد.

[روشی عجیب برای حل مسئله در پیش می‌گیرد] در بین راه که به طرف آسیاب می‌رفت، با خودش فکر کرد و به الاغ گفت: «من قبل از تو به آسیاب می‌روم تا نوبت بگیرم. تو هم آهسته آهسته بار را به آنجا بیاور». الاغ را تنها گذاشت. مرد با دست خالی وارد آسیاب شد و به مردمی که آنجا بودند گفت: «نوبت من است کسی بارش را جلوی بار من نگذارد که خیلی کار دارم». همه به او نگاه کردند دیدند چیزی همراهش نیست. از او پرسیدند: «بارت کو؟» جواب داد: «بار من روی خر سفیدی است که خودش دارد آن را به اینجا می‌آورد». همه خندیدند.

[فردی آگاه نادرست بودن کارش را برایش توضیح می‌دهد] گفتند: «ای مرد، مگر تو دیوانه‌ای؟! خر چه طور بار تو را به اینجا می‌آورد؟»

[نتیجه کار ناخوشایند است] خلاصه هر چه انتظار کشید، خر نیامد. تا غروب همان‌جا ایستاد، خبری نشد. به سراغ خر رفت ولی هر چه جستجو کرد، اثری از آن ندید. در همین حال حوض بزرگی را دید که تعدادی قورباغه در داخل آن قور قور می‌کردند. گفت: «ای قورباغه‌ها، قربانتان کردم، می‌دانید خر من کجاست؟» قورباغه‌ها باز قور قور می‌کردند. گفت: «از من مزدگانی می‌خواهید؟» آنگاه کاردی را که در دست داشت به داخل حوض انداخت و گفت: «این هم مزدگانی شما». قورباغه‌ها دیگر صدا نکردند.

[دیگران را مقصر می‌داند] مرد تا مدتی ماند، باز پرسید: «پس چرا نشان نمی‌دهید خرم کجاست». دید جواب نمی‌دهند. خودش فکر کرد و گفت: «خوب است لباس‌هایم را درآورم و زیر آب بروم کارد را پیدا کنم». این کار را کرد و خود را به داخل حوض انداخت. شخصی که در آن حوالی خود را پنهان کرده بود، آمد و لباس‌هایش را برداشت و فرار کرد. آن مرد هر چه حوض را گشت نتوانست کارد را پیدا کند. خسته شد از حوض بیرون آمد و دید لباس‌هایش هم نیستند. بیچاره کارد و خر را که پیدا نکرد هیچ، لباس‌هایش را هم از دست داد و لخت و برهنه به خانه برگشت. (علیپور، اندیمشک، ۱۳۵۱)

داستان دوم

[ساده لوح قصد انجام کاری را دارد] گروهی روزی دور هم جمع شدند که زمین‌هایشان را برای کشت تقسیم کنند.

[مشکل و مسئله‌ای برای ساده لوح پیش می‌آید] اما هر چه دنبال سنگ گشتند که مرز زمین‌هایشان را مشخص کنند چیزی پیدا نکردند.

[از یک شیء یا ایده، برای کاری نامربوط استفاده می‌کند] ناگهان چند لاک‌پشت دیدند و آنها را آوردند تا زمین‌ها را مشخص کنند.

[نتیجه کار ناخوشایند است] لاک‌پشت‌ها همین که سر و صدایی را نشنیدند از زمین‌ها فرار کردند و آن عده روز بعد که به زمین برگشتند دیدند تقسیم‌بندی از بین رفته است.

[دیگران را مقصر می‌دانند] دو دسته که زمین‌ها را تقسیم کرده بودند، خیال کردند یک نفر از بین خودشان حدود شخصی زمین‌ها را به هم زده به

همین دلیل بعد از کلی بگو مگو، به جان هم افتادند و آنقدر همدیگر را زدند که فرد دانایی آنها را دید. جلو آمد و علت پرسید. قضیه را به او گفتند. [فرد آگاه نادرست بودن کار را برایش توضیح می دهد] مرد دانا گفت: «هیچ کس از شما زمین ها را به هم نزده. آنها لاک پشت بوده اند و موقعی که شما رفته اید فرار کرده اند. شما بی خود دعوا کرده اید». کمی فکر کردند و به حقیقت پی بردند. (علیپور، همان)

داستان سوم

[مشکل و مسئله ای برای ساده لوح پیش می آید] یک بار گاوی سرش را توی خمره می کند که شیر بخورد، هر کار می کند دیگر بیرون نمی آید. صاحب گاو هر چه می گردد می بیند گاوش نیست تا توی مطبخ (آشپزخانه) می رود می بیند سر گاو توی خمره رفته و هر کار می کند بیرون نمی آید. [از دانا یاری می خواهد] مرد می رود پیش بُمد [دانای اهالی روستا] و جریان را تعریف می کند. بُمد می آید و می بیند سر گاو توی خمره است. [دانا روشی عجیب پیشنهاد می کند] دستور می دهد سرش را ببرند. سر گاو را می بُرنند، [نتیجه کار، زیان بار است] می افتد توی خمره. می گویند باز هم بیرون نیامد.

[ناچار می شود همان راه حل ساده را انجام دهد] دستور می دهد خمره را بشکنند. خمره را می شکنند و سر گاو را بیرون می آورند. بعد از این مردم می بینند بُمد رفت گوشه ای نشست و شروع به گریه کرد. می پرسند: «چرا گریه می کنی؟».

[دانا نسبت به درستی راه حلی که داده ایمان دارد] بمد می گوید: «برای

اینکه نمی‌دانم اگر من بمیرم چه کسی این طور شما را راهنمایی می‌کند». (شریفیان، تهران، بی‌تا)

داستان چهارم

[بیان موقعیت آغازین] بُمد، راهنمای دانای روستایی پس از راهنمایی‌های بسیار و حل مشکلات مردم ده مرگش فرا می‌رسد. بچه یکی از کلاغ‌هایی که بر شاخه درخت‌های ده لانه داشتند، [مشکل و مسئله‌ای برای ساده لوح پیش می‌آید] گم می‌شود و برای همین سی، چهل کلاغ روی شاخه درخت می‌نشینند و شروع به قار، قار می‌کنند. مردم می‌ترسند و [از دانا یاری می‌خواهد] پیش بُمد می‌روند و می‌گویند: «کلاغ‌ها همه به جنگ ما آمده‌اند». به گفته بعضی‌ها، «مأموران دولت دنبال مالیات آمده‌اند». بُمد باید شخصاً هر وضعیتی را می‌دید و اظهار نظر می‌کرد. برای همین پای درخت می‌آید و می‌بیند غوغای عجیبی به پاست.

[دانا روشی عجیب پیشنهاد می‌کند] به مردم می‌گوید: «کلاغ‌ها گرسنه‌شان است زود یک مجمعه طعام بیاورید پیش رئیس‌شان ببریم». مردم یک مجمعه طعام می‌آورند ولی بُمد به هر که می‌گوید: «این را روی سرت بگذار و از طرف من پیش رئیس کلاغ‌ها ببر»، می‌گوید: «من می‌ترسم». تا اینکه خود او تصمیم می‌گیرد طعام را پیش کلاغ‌ها ببرد. برای همین طنابی به پایش می‌بندد و می‌گوید: «هر وقت گفتم بکشید». مردم قبول می‌کنند. بُمد مجمعه را روی سرش می‌گذارد و از درخت بالا می‌رود. نزدیک آشیانه کلاغ‌ها همه می‌ریزند سرش (خیال می‌کنند آمده آشیانه‌شان را خراب کند). بُمد از آن بالا جار می‌زند: «بکشید، بکشید». مردم طناب را می‌کشند.

[نتیجه کار، زیان بار است] یک دفعه سر بمد بین دو شاخه گیر می کند و کنده می شود و تنه اش پائین می افتد.

[نمی داند نتیجه کار از آغاز همین بوده یا به تازگی این گونه شده است] بعضی ها می گویند سرش را کلاغ ها بردند. بعضی ها می گویند وقتی اینجا آمد سر نداشت. برای همین به خانه بُمد می روند و از زنش می پرسند: «بُمدِ وقتی از خانه بیرون آمد، سر داشت یا نداشت؟». زنش جواب می دهد: «من نمی دانم. [اما] وقتی چیزی می خورد ریشش می جنید». (شریفیان، همان)

داستان پنجم

[ساده لوح قصد انجام کاری را دارد] می گویند یکی به دکان نجاری مراجعه می کند که برای اتاقش در چوبی بسازد. نجار می گوید: «برو اندازه اش را بگیر و بیا برایت بسازم».

[روشی عجیب برای حل مسئله در پیش می گیرد] می رود دو دست خودش را دو طرف درگاه می گیرد و به همان حالت دست ها را نگاه می دارد و به طرف نجاری روانه می شود.

[نتیجه کار ناخوشایند است] چون خیلی مواظب بوده اندازه دست هایش کم و زیاد نشود به چاهی برمی خورد و به داخل آن سقوط می کند. بعد از یک روز مردم متوجه می شوند برای بالا کشیدنش می آیند و می بینند دست هایش را در یک فاصله معین نگاه داشته. طنابی به کمرش می بندند و می گویند: «دست هایت را بینداز تا بالایت بکشیم».

[نمی پذیرد که روش اش نادرست است] ولی دست هایش را تکان نمی دهد و می گوید: «اندازه اش به هم می خورد». (رجب زاده، کاشمر، ۱۳۵۰)

داستان ششم

[بیان موقعیت آغازین] چند نفر از جایی می‌آمدند و داشتند دروازه‌ای بزرگ برای در حیاط می‌بردند. بار انداختند و پیش هم نشستند. [ساده لوح قصد انجام کاری را دارد، مشکل و مسئله‌ای برای ساده لوح پیش می‌آید] فکر کردند: «ما خسته‌ایم و می‌خواهیم بخوابیم. الاغ‌هایمان را چه کنیم؟» [دانا روشی عجیب پیشنهاد می‌کند] بزرگ‌ترشان گفت: «کاری ندارد. دروازه را سرپا کنید. حیوان‌ها را پشت در بگذارید و خودتان بخوابید. وقتی در باشد، حیوان‌ها محفوظ هستند». [نتیجه کار، زیان بار است] صبح که بلند شدند همه خرها را دزدها برده بودند.

[دیگران را مقصر میدانند] رفتند نزدیکی یک آبادی گفتند: «رد پای خرهای ما تا اینجا آمده، شما خرهای ما را برده‌اید». یکی از اهالی آبادی گفت: «خرهای شما کجا بودند؟» گفتند: «داخل حیاط. در هم رویشان بسته بود». وقتی همراه آنها رفتند دیدند فقط یک دروازه خالی با سنگ و خاک بسته بودند. مردم ساده لوح و بدبخت خیال کردند دروازه بدون دیوار، دروازه حیاط است و دوباره حیوان‌های خود را پیدا می‌کنند. (شاهرخی برنجگانی، شهرکرد، ۱۳۵۰)

داستان هفتم

[بیان موقعیت آغازین] در یک روستا. [ساده لوح قصد انجام کاری را دارد] در زمان قدیم عده‌ای از اهالی

روستا عروس به خانه بخت می‌بردند. این عروس بیچاره قد درازی مثل منارجنبان اصفهان داشت. در خانه هم کوتاه بود و راه حیاطش مثل راه آغل گوسفند بود.

[مشکل و مسئله ای برای ساده لوح پیش می‌آید] نمی‌دانستند باید به عروس بگویند خم شود و دولا دولا از در خانه داخل شود.

[روشی عجیب برای حل مسئله در پیش می‌گیرد] نشستند و با هم مشورت کردند که سر در خانه را خراب کنند. عروس را همان جا نگهداشتند و مشغول خراب کردن سر در خانه شدند.

[نتیجه کار ناخوشایند است] یک خشت افتاد روی سر عروس و سرش شکست و ناگهان از ترس آوار دولا دولا به داخل خانه رفت. (نوبخت، شهرکرد، بی‌تا)

داستان هشتم

[ساده لوح قصد انجام کاری را دارد] می‌گویند در آبادی دختری را عروس کردند و به خانه داماد بردند.

[مشکل و مسئله‌ای برای ساده لوح پیش می‌آید] موقعی که می‌خواستند عروس را وارد اتاق کنند، دیدند قد او بلندتر از در اتاق است. ریش سفیدهای ده را حاضر کردند که این مشکل را حل کنند. یکی گفت: «سر در اتاق را خراب کنید تا عروس بتواند داخل شود».

[دانا روشی عجیب پیشنهاد می‌کند] ریش سفید دیگر که داناتر بود گفت: «نه این کار زحمت دارد. سر عروس را از گردن جدا می‌کنیم تا او خودش فکری کند.»

[بطور اتفاقی راه حلی پیش پایش نهاده می‌شود] یک نفر قداره چی حاضر می‌کند و او قداره را بالا می‌برد ولی تا می‌خواهد به گردن عروس فرود آورد، عروس از ترس سرش را خم می‌کند و داخل اتاق می‌شود. [از حل ساده مشکل شگفت زده می‌شوند] تمام مردم حیران می‌مانند و به زرنگی و هوش سرشار عروس خانم آفرین می‌گویند و او را گلباران می‌کنند. (رجب‌زاده، کاشمر، ۱۳۵۰)

داستان نهم

[بیان موقعیت آغازین] مردی برای تجارت به شهر دیگری رفت. [مشکل و مسئله‌ای برای ساده لوح پیش می‌آید] در میان راه، پشه لجوجی روی بینی او نشست. مرد هر کار کرد نتوانست آن را براند. عاقبت فکری به خاطرش رسید.

[روشی عجیب برای حل مسئله در پیش می‌گیرد] وقتی برای بار دوم پشه روی بینی‌اش نشست آن را نراند و مستقیم روی صندلی اتوبوس نشست. در میان راه مردم برای خوردن ناهار پیاده شدند، اما مرد همان‌طور تا تهران روی صندلی نشسته بود به طور معمول مسافران برای استراحت پیاده می‌شدند.

[نتیجه کار ناخوشایند است] مرد هیچ حرفی نمی‌زد و روی صندلی می‌خکوب شده بود. عاقبت شاگرد اتوبوس به او گفت: «آقا شما چرا پیاده نمی‌شوید چیزی بخورید؟» مرد گفت: «می‌خواهم این پشه را به شهرم ببرم و سزای کاری را که بر سرم آورده بدهم». شاگرد گفت: «چه کار می‌کنید؟» گفت: «هیچی، او را به شهر خودم می‌برم و در خیابان رها می‌کنم تا پیاده به

خانه‌اش برگردد». (خداخواست، برازجان، ۱۳۵۱)

داستان دهم

[بیان موقعیت آغازین] روزی زنی مشغول رفت و روب منزل بود و مرد خانه به صحرا رفته بود. در این میان [مشکل و مسئله‌ای برای ساده لوح پیش می‌آید] کلاغی آمد و یکی از جوجه‌های مرغ زن را گرفت، لب پشت بام برد و با نوک قطعه قطعه کرد و خورد. زن به محض دیدن این ماجرا گریان و نالان به در خانه رفت تا شوهرش از صحرا برگشت و جریان گریه و زاری زن را جویا شد. زن واقعه را برای شوهرش تعریف کرد. شوهر ناراحت شد و به کلاغ گفت: «آمدی مرغ را گرفتی و خام خوردی؟ باید تو را گیر بیاورم به جزای اعمالت برسانم». در همان هنگام دید کلاغی سر چنار نشسته.

[روشی عجیب برای حل مسئله در پیش می‌گیرد] از درخت بالا رفت تا کلاغ را بگیرد و مجازات کند، اما همین که کمی از چنار بالا رفت، کلاغ از شاخه پرید. مرد با همان اوقات تلخی گفت: «شما می‌توانید بپرید ولی من نمی‌توانم؟»

[از یک شیء یا ایده، برای کاری نامربوط استفاده می‌کند] به دنبال کلاغ از چنار پرید و [نتیجه کار ناخوشایند است] نقش بر زمین شده و در دم جان داد. (عسگری، قروه، ۱۳۵۱)

داستان یازدهم

[بیان موقعیت آغازین] روزی طبیعی خانگی به دیدن بیماری رفت، پسرش را هم با خود برد تا بعد از خودش طیب آن محله شود. طیب موقعی که به بیمار رسید، به او گفت: «چون زیادی خیار خورده‌ای حالت بد

شده». موقعی که به خانه برگشت، پسرش از او سؤال کرد: «پدر چطور فهمیدی که مریض خیار خورده؟» پدر با خنده جواب داد: «پسرم، در گوشه اتاقش پوست خیار افتاده بود. از این فهمیدم که او خیار خورده است». اتفاقاً فردای آن روز یک نفر دیگر بیمار شد و آمدند دنبال طبیب محله.

[ساده لوح قصد انجام کاری را دارد] پسر طبیب به پدرش گفت: «من می‌روم. حالا دکتری را بلد شدم». وقتی که به بیمار رسید، دید یک پالان خر در گوشه اتاقش افتاده.

[از یک شیء یا ایده، برای کاری نامربوط استفاده می‌کند] با حالتی ناراحت رو به بیمار کرد و گفت: «خر خورده‌ای، خوردن خر باعث مریضی تو شده است». (رضویان، افسا، بی‌تا)

داستان دوازدهم

[بیان موقعیت آغازین] در زمان قدیم یک نفر در منزل خود چاهی برای جمع شدن آب باران کنده بود و خاک‌های آن را در همان کنار کپه کرده بود. [مشکل و مسئله ای برای ساده لوح پیش می‌آید] نمی‌دانست خاک‌ها را کجا بریزد. از هر کس هم می‌پرسید، نمی‌توانست او را راهنمایی کند.

[به طرف دانا راهنمایی می‌شود] تا یک نفر به او گفت: «در فلان محله معمار دانایی هست که خیلی می‌فهمد. برو او را بیاور تا تو را راهنمایی کند». مرد الاغی برداشت و به دنبال معمار رفت. نشانی منزل او را پرسید.

[ساده لوح از دانا یاری می‌خواهد] وقتی او را دید گفت: «ای آقای معمار، برای کار مهمی پیش شما آمده‌ام. تشریف بیاورید و مرا راهنمایی کنید». معمار سوار بر الاغ شد و به منزل او آمد. موقعی که وارد شد مرد به

او گفت: «این چاه را کنده‌ام و نمی‌دانم خاک‌های آن را کجا بریزم».
[دانا دستمزد می‌خواهد] معمار دستی به سبیل خود کشید و گفت: «ده تومان می‌گیرم و راهنمایی می‌کنم».
[دستمزد پرداخت می‌شود] مرد ده تومان به او داد.
[دانا روشی عجیب پیشنهاد می‌کند] گفت: «چاه دیگری بکن و این خاک‌ها را در آن بریز».
(صادقی، آپاده، ۱۳۴۸)

داستان سیزدهم

[بیان موقعیت آغازین] دو نفر در باغ انگور بودند.
[مشکل و مسئله‌ای برای ساده لوح پیش می‌آید] یکی از آنها از خرس شکایت می‌کند که «هر شب انگورهایم را می‌خورد». دومی می‌گوید: «چرا خرس را با تیر نمی‌زنی؟» جواب می‌دهد: «من که خرس را نمی‌بینم. شب لای درخت‌ها نمی‌شود خرس را با تیر زد».
[دانا ادعا می‌کند می‌تواند مسئله را حل کند] دومی می‌گوید: «من می‌توانم آن را با تیر بزنم».
[ساده لوح از دانا یاری می‌خواهد] اولی می‌گوید: «اگر این کار را بکنی من دو هزار گردو به تو می‌دهم». دومی می‌گوید: «حالا تو برو و به شکل خرس بیا بین درخت‌های انگور تا ببینی من چطور او را می‌زنم». اولی می‌گوید: «خوب است. اگر تو در این وقت توانستی مرا پیدا کنی قبول دارم». اولی رفت مثل خرس‌ها در لابه‌لای درخت‌ها شروع به غرش کرد.
[از یک شیء یا ایده، برای کاری نامربوط استفاده می‌کند] دومی تیری به سوی او شلیک کرد.

[نتیجه کار ناخوشایند است] تیر مستقیم به سینه مرد اولی خورد و او را کشت. مرد دوم رفت بالای سرش و با پا به بدن بی جان او زد، [دانا نسبت به درستی راه حلی که داده ایمان دارد] و گفت: «زود بلند شو و دو هزار گردو را به من بده. دیدی که چطور تو را با یک تیر از پا درآوردم؟ اگر خرس هم بود از دست من جان به سلامت نمی‌برد». (بی‌نام، فهلیان، ۱۳۵۱)

داستان چهاردهم

[بیان موقعیت آغازین] کاروانی از راهی گذر می‌کرد.
[مشکل و مسئله‌ای برای ساده لوح پیش می‌آید] چند دزد حمله کردند.
اهل کاروان پراکنده شدند.
[روشی عجیب برای حل مسئله در پیش می‌گیرد] یکی از آنان رفت زیر الاغی قایم شد. یکی از دزدها پرسید: «این جا چکار می‌کنی» و شروع به زدن او کرد.
[از یک شیء یا ایده، برای کاری نامربوط استفاده می‌کند] مرد گفت:
«چرا من را می‌زنی؟ من کره خرم».
[فردی آگاه نادرست بودن کارش را برایش توضیح می‌دهد] دزد گفت:
«من قبول کردم که تو کره هستی. ولی این خر نر است».
[نمی‌پذیرد که روش‌اش نادرست است] مرد جواب داد: «چون مادرم فوت کرده در خدمت پدر به سر می‌برم».

داستان پانزدهم

[بیان موقعیت آغازین] چند زن و شوهر برای اینکه از یکدیگر جدا شوند پیش حاکم شهر رفتند تا شکایت خود را عرض کنند. چون هنوز

حاکم نیامده بود زن‌ها پیش هم گرد آمدند تا با هم صحبت کنند. یکی از آنها رو به دیگری کرد و گفت: «تو چرا می‌خواهی از شوهرت طلاق بگیری؟» جواب داد:

[بیان موقعیت آغازین ۱] آخر شوهر من صابون ساز است.

[ساده لوح قصد انجام کاری را دارد] یک روز بی‌کار بودم و صابون‌هایی که شوهرم ساخته بود در خانه بودند، با خودم گفتم خوب امروز تا ظهر که شوهرم از سرِ کار بیاید چکار کنم؟

[از یک شیء یا ایده، برای کاری نامربوط استفاده می‌کند] فکر کردم بهتر است صابون‌ها را کف حیاط فرش کنم و این کار را کردم. از قضا باران تندی گرفت و من به اتاق رفتم و کنار آتش نشستم. تا ظهر باران می‌بارید. ظهر که شوهرم از سر کار آمد در زد و من که می‌خواستم بروم و در را برایش باز کنم، [نتیجه کار ناخوشایند است] مرتب لیز می‌خوردم و می‌افتادم. شوهرم گفت: «من خیس شدم مگر تو چقدر لباس شسته‌ای که این قدر کف صابون بیرون می‌آید.» وقتی دید من در را باز نمی‌کنم، از دیوار بالا آمد و قضیه را فهمید حالا می‌خواهد مرا طلاق بدهد». بعد گفت: «حالا تو بگو چرا شوهرت می‌خواهد طلاق بدهد؟» زن دوم گفت:

[بیان موقعیت آغازین ۲] «شوهر من خیاط است. لباس‌های دوخته شده را که باید به صاحبانشان تحویل دهد می‌آورد خانه و صاحب لباس به خانه می‌آید تا لباسش را از من بگیرد. یک روز من بیکار بودم و لباس‌های زیادی در خانه بود که قرار بود صاحبانشان بیایند و آنها را ببرند. آن روز کسی نیامد.

[ساده لوح قصد انجام کاری را دارد] من هم که از بیکاری حوصله‌ام سر

رفته بودم به این فکر افتادم که لباس‌های دوخته شده را با میخ به دیوارهای حیاط بکوبم.

[از یک شیئی یا ایده، برای کاری نامربوط استفاده می‌کند] همین کار را هم کردم. از کار خود لذت می‌بردم و پیش خودم فکر می‌کردم شوهرم مرا تحسین خواهد کرد.

[نتیجه کار ناخوشایند است] ولی ظهر که شوهرم از سر کار آمد و وضع را دید، بر سرم فریاد کشید و دستم را گرفت و آورد که طلاقم بدهد».

داستان شانزدهم

[بیان موقعیت آغازین] مردی خری داشت. هر روز با آن به صحرا می‌رفت و علف جمع می‌کرد. خر این مرد کم زور بود و همین که کمی بیشتر از مقدار هر روز بارش می‌کرد، بار را نمی‌برد.

[ساده لوح قصد انجام کاری را دارد] یک روز به صحرا رفت. یک کیسه علف جمع کرد و روی خر گذاشت.

[مشکل و مسئله‌ای برای ساده لوح پیش می‌آید] چون از روزهای پیش بیشتر بود، خر آهسته راه می‌رفت. صاحب خر که این وضع را دید گفت: «حتماً بار حیوان بی‌زبان سنگین است.»

[روشی عجیب برای حل مسئله در پیش می‌گیرد] برای او چاره‌ای اندیشید؛ کیسه علف را روی شانه خود گذاشت و سوار خر شد و به راه افتاد. دید خر بی‌زبان قدم از قدم بر نمی‌دارد.

[نمی‌پذیرد که روش اش نادرست است] گفت: «حیوان، بار که روی دوش من است، حالا که بار نداری. چرا راه نمی‌روی؟» یکی از روستاییان

رسید گفت: «بابا چرا بار را روی دوش خودت گذاشتی و سوار خر شدی؟»
صاحب خر گفت: «برای اینکه بار خرم سنگین نباشد.»
[فردی آگاه نادرست بودن کارش را برایش توضیح می‌دهد] مرد
روستایی گفت: «ای برادر یک مثل هست که می‌گویند «شتر می‌زاید که
بارش سبک شود. تو به حساب خودت می‌خواستی بار خر را سبک کنی،
خودت هم روی آن سوار شدی.» (مصباحی، سمنان، ۱۳۵۰)

بی‌حرمتی به بزرگان

در این دسته از داستان‌های شوخی، فرد ساده لوح بدون اینکه قصد و
نیتی داشته باشد، به ریش سفید، خان یا حاکم اهانت می‌کند. این اهانت
عموماً در پی تمثیل، تشریح و بازسازی یک موقعیت می‌آید.
کارکردهای دسته بی‌حرمتی به بزرگان:

۱. ساده لوح، موقعیت مناسبی برای استفاده از شیء یا کسی به دست
آورده است.
۲. بر اثر حادثه‌ای، ساده لوح دست به کاری خرابکارانه می‌زند.
۳. ساده لوح متهم می‌شود.
۴. ساده لوح باید پاسخگو باشد.
۵. ساده لوح هنگام پاسخگویی، برای بازگویی رویدادها، بزرگان را با
چیزها و حیوانات پست قیاس می‌کند.
۶. بزرگان به خاطر سادگی ساده لوح، او را مورد نوازش قرار
می‌دهند.

داستان‌های دسته بی‌حرمتی به بزرگان:

۷۰. [بیان موقعیت آغازین] شکارچی محل شبی در مجلس خان نشسته بود. [ساده لوح باید پاسخگو باشد] خان از او پرسید: «امروز شکار کرده‌ای یا نه؟» شکارچی گفت: «نه». خان حتی شکار کوه خدا را نیز از آن خود می‌دانست و گفته بود هر شکاری صید شود نصف آن متعلق به اوست. [ساده لوح متهم می‌شود] به هر حال خان حرف شکارچی را قبول نکرد و به او گفت: «من صدای تیر تفنگ تو را شنیدم». شکارچی گفت: «من تیر انداختم، ولی نه به شکار، بلکه به گراز». خان گفت: «پس گراز را زدی؟» شکارچی جواب داد: «بله».

[ساده لوح هنگام پاسخگویی، برای بازگویی رویدادها، بزرگان را با چیزها و حیوانات پست قیاس می‌کند] بعد در مجلس خان که کدخدایان و ریش سفیدان و رعایا و حتی زن خان نشسته بودند، ماجرای شکار گراز را چنین شرح داد: «خان، به جان خودت قسم من و سگ زردم رفتیم کوه. از یک دره گرازی بیرون آمد و سگ جلو او را گرفت. من هم بلافاصله فشنگ را در لول تفنگ خود قرار دادم و رفتم نزدیک. سگ به نزدیکی تو بود و گراز به نزدیکی جایی که کدخدا نشسته. من گراز را هدف گرفتم و او به زمین افتاد.

موقعیت‌های خیالی

گاهی اوقات فرد ساده لوح، آینده را پیش بینی می‌کند و عنان تخیلش را تا آنجا رها می‌کند که در نهایت در این تخیل و البته عموماً همزمان در زندگی واقعی با شکست روبه‌رو می‌شود. کارکردهای دسته موقعیت‌های خیالی:

۱. ساده لوح دارایی مختصری دارد.

۲. ساده لوح قصد انجام کاری دارد.
۳. برای انجام کارش، نقشه می کشد و موقعیت های فرضی متصور می شود.
۴. تلاش می کند کارهایش را بر اساس موقعیت های مفروض پیش ببرد.
۵. ساده لوح گمان می کند به زودی دارایی هنگفتی خواهد یافت.
۶. با هر فکری که با خیالاتش ناهمخوان باشد، مخالفت می کند.
۷. در اثر هیجان ناشی از خیال، اتفاقی می افتد و همان دارایی مختصر هم از بین می رود.

داستان های دسته موقعیت های خیالی:

داستان اول

[ساده لوح قصد انجام کاری دارد. برای انجام کارش، نقشه می کشد و موقعیت های فرضی متصور می شود] مردی به خانه می آید و به زنش می گوید: «قافله ای فلان جا می رود. من شب می روم چند تا از شترهای آنها را می دزدم و شب جایی آنها را قایم (مخفی) می کنم و فردا به خانه می آورم. ولی گوشت به در باشد تا در زدم در را باز کنی». زن به شوهرش می گوید: «اگر دستم توی خمیر بود چه کار کنم؟»

[با هر فکری که با خیالاتش ناهمخوان باشد، مخالفت می کند] مرد بلند می شود و زنش را مجازات می کند و می گوید: «شتر در خانه منتظر باشد، تو دستت توی خمیر است». امروزه این قصه برای مردم نطنز یک ضرب المثل شده است و آن را در مورد کسانی به کار می برند که همیشه کاری نکرده

حرف آن را می‌زنند. (روح‌اللهی، نطنز، ۱۳۵۰)

داستان دوم

[ساده لوح دارایی مختصری دارد] زنی ظرف ماست درست می‌کند و [ساده لوح قصد انجام کاری دارد] روی سرش می‌گذارد که ببرد بازار بفروشد.

[برای انجام کارش، نقشه‌ها می‌کشد و موقعیت‌های فرضی متصور می‌شود] در راه با خودش می‌گوید: «من این ماست را می‌برم بازار می‌فروشم ۱۵ تخم مرغ می‌گیرم می‌برم زیر مرغ همسایه می‌گذارم تا ۱۵ جوجه از آنها دربیاید، جوجه‌ها بزرگ می‌شوند و من آنها را می‌برم بازار ۷۵ تومان می‌فروشم، پولش را می‌برم یک میش می‌خرم. میش‌ها سال به سال می‌زاینند و زیاد می‌شوند. وقتی ۲۹ تا شدند آنها را می‌فروشم و یک مزرعه می‌خرم. آنوقت ۵ رعیت می‌گیرم.

[ساده لوح گمان می‌کند به زودی دارایی هنگفتی خواهد یافت] خودم زن ارباب می‌شوم. وقتی از خانه به طرف مزرعه می‌روم همه می‌آیند می‌گویند: «سلام علیکم زن ارباب». من می‌گویم: «علیک سلام».

[در اثر هیجان ناشی از خیال، اتفاقی می‌افتد و همان دارایی مختصر هم از بین می‌رود] و به علامت تعظیم سرش را پایین می‌اندازد که یک دفعه ظرف ماست از روی سرش می‌افتد و می‌ریزد. از اینجاست که می‌گویند هیچ وقت هندات (تهیه) پیش نکن. (روح‌اللهی، همان)

داستان سوم

[بیان موقعیت آغازین] مرد و زنی در کوه زندگی می‌کردند و غیر از چند

مرغ از مال دنیا چیزی نداشتند. محل زندگی آنها در دامنه کوهی بسیار سبز و خرم بود که بوی گل‌های رنگارنگ آن، هر دلی را صفای جانانه می‌بخشید.

[ساده لوح دارایی مختصری دارد] زن داستان، چند روزی تخم مرغ‌ها را جمع کرد و در سبد گذاشت و به شوهر خود گفت: «این تخم مرغ‌ها را به شهر ببر و قدری قوت و راحله برای شب عید بچه‌ها بیاور».

[ساده لوح قصد انجام کاری دارد] مرد سبد تخم مرغ‌ها را روی سر گذارد و روانه شهر شد. در میان راه در فکر خود غوطه می‌خورد.

[برای انجام کارش، نقشه می‌کشد و موقعیت‌های فرضی متصور می‌شود] بعد از زمانی با خود گفت: «بهتر است این تخم مرغ‌ها را که فروختم ۲ رأس بز بخرم. سال اول می‌زایند و می‌شوند ۴ رأس و سال دوم به ۸ رأس می‌رسند. چون به ده سال برسد، این ۲ بز یک گله می‌شوند که چراندن آنها مشکل است.

[ساده لوح گمان می‌کند به زودی دارایی هنگفتی خواهد یافت] آن وقت بهتر است یک چوپان بگیرم که گوسفندان را به چرا ببرد هر وقت هم از فرمانم سرپیچی کرد، او را روی سر می‌گذارم و مثل توپ به زمین می‌کوبم».

[در اثر هیجان ناشی از خیال، اتفاقی می‌افتد و همان دارایی مختصر هم از بین می‌رود] ناگاه پاهایش به هم پیچید و سبد زمین افتاد و تخم مرغ‌ها خرد شدند. (رئیزی، شهرکرد، ۱۳۵۰)

داستان چهارم

[بیان موقعیت آغازین] یک جوان هفده ساله به خواستگاری یک دختر بیست و دو ساله دهاتی رفت.

[ساده لوح قصد انجام کاری دارد] دختر گفت: «تا من منزل شوهر آینده

خود را نبینم با او ازدواج نمی‌کنم». پسر گفته دختر را قبول کرد و به اتفاق یکدیگر روانه خانه پسر شدند. دختر همه جای منزل را از زیر نظر گذرانید، اما وقتی می‌خواست از در حیاط بیرون برود، چشمش به جایی خورد، [با هر فکری که با خیالاتش ناهمخوان باشد، مخالفت می‌کند] بی صبرانه گفت: «من حاضر نیستم با این جوان عروسی کنم». مردم محل گفتند: «مگر او را نپسندیدی؟»

[برای انجام کارش، نقشه می‌کشد و موقعیت‌های فرضی متصور می‌شود] دختر گفت: «من اگر با این عروسی کنم غلطکی که روی بام دروازه است روی سر پسر که می‌خواهد از در حیاط بیرون برود می‌افتد و او را می‌کشد». (همان)

داستان پنجم

[ساده لوح قصد انجام کاری دارد] مرد کری خواست به عیادت یکی از دوستان خود که مریض شده بود برود.

[برای انجام کارش، نقشه می‌کشد و موقعیت‌های فرضی متصور می‌شود] وقت رفتن با خودش گفت: «از او چه پرسم؟» کمی فکر کرد و گفت: «فهمیدم. اول می‌پرسم حالت چطور است، حتماً می‌گوید کمی بهتر شدم. من می‌گویم الهی شکر. بعد می‌پرسم غذایت چیست، او می‌گوید فلان غذا و من می‌گویم نوش جان. باز می‌پرسم دکترت کیست، و او می‌گوید فلانی است و من می‌گویم قدمش مبارک». (شیخی، رامهرمز، ۱۳۵۱)

[تلاش می‌کند کارهایش را بر اساس موقعیت‌های مفروض پیش ببرد] وقتی به خانه دوست خود رفت از او پرسید: «چطوری؟» دوستش گفت: «می‌خواهم

بمیرم». مرد گفت: «الهی شکر، الحمدلله». گفت: «غذایت چیست و چه می خوری؟» مریض جواب داد: «زهر مار می خورم». کر گفت: «نوش جانست» و باز پرسید: «دکترت کیست؟» گفت: «عزرائیل». کر گفت: «قدمش مبارک».

«داستان‌های گوناگون»

نکته سنجی و جملات قصار

از آنجا که در پایان هر نوع کنش یا واکنشی، جملات کوتاه و قصاری بیان شده است، بنابراین دارای کارکردهای یکدستی نیستند و به نظر نمی‌آید بتوان برای این دسته از این داستان‌ها، الگویی ارائه داد.

داستان اول

روزی مرد فقیری از بهلول پرسید: «بهلول دانا، من فقیرم. چکار کنم تا ثروتمند شوم؟» گفت: «برو گاه بخر و انبار کن و در زمستان بفروش». او هم چنین کرد و مردم در زمستان که دام‌ها و گاو و گوسفندان خود را گرسنه دیدند به خانه آن مرد هجوم بردند و گاه‌های او را به قیمت خوب خریدند و از پول گاه‌ها سرمایه زیادی به دست آورد. روز دیگر آن مرد گفت: «بهلول دیوانه، بعد چکار کنم؟» گفت: «برو پیاز بخر و انبار کن و سوراخ و روزنه‌ای برای انبار پیازها باز نگذار». آن مرد هم دستور دوم بهلول را اطاعت کرد و بعد از مدتی رفت تا پیازهای خود را به بازار ببرد و بفروشد. دید که تمام پیازها گندیده شدند و از بین رفتند و آن سرمایه‌ای که قبلاً به دست آورده بود، خرج دور ریختن پیازهای گندیده کرد. از بهلول پرسید: «اول گفתי گاه

فصل سوم: طبقه‌بندی و تحلیل قصه‌ها / ۱۵۳

بخر و من دارا شدم. اما نصیحت دوم تو خوب نبود». گفت: «تو هم اول به من گفتی آقا بهلول دانا من مثل افراد دانا تو را نصیحت کردم. اما دفعه بعد به من گفتی بهلول دیوانه و کار و نصیحت دیوانه هم اینطور است». (شیخی، رامهرمز، ۱۳۵۱)

داستان دوم

روزی بهلول به بارگاه برادر خود هارون‌الرشید رفت و از او درخواست پول کرد. هارون دستور داد مقداری زر از خزانه به او دادند و چون موعد سر رسید، زر به پایان آمد. بهلول به اندازه زرهای پاره سنگ به خزانه هارون برد. هارون از او پرسید: «اینها چه هستند؟ به تو زر دادیم، در عوض به ما سنگ می‌دهی؟» بهلول گفت: «ای برادر، برای نهادن، چه سنگ چه زر». (همان)

داستان سوم

دانایی از کنار دهی می‌گذشت. بوی بدی به مشامش رسید. از پسر جوانی که آنجا بود، سؤال می‌کند: «بوی بد چیست؟» جوان در جواب دانا اظهار می‌دارد: «چند روز پیش اینجا خری مرده بود و این بو از لاشه گندیده آن خر است». شخص دانا که از حرف‌های جوان بیشتر ناراحت شده بود، به داخل قریه یا ده می‌رود. پیرمردی را می‌بیند. پیرمرد چون مرد دانا را با آن حال می‌بیند، می‌پرسد: «به چه علت اینقدر ناراحتی؟» دانا جریان را کماکان به مرد پیر می‌گوید. پیر پاسخ می‌دهد: «آقا باید خیلی ببخشید. از روی تو شرمنده‌ام. آن پسر جوان، بنده زاده است و کمی نافهم است و نمی‌داند چه حرفی را به کی باید بزند. من بارها به او گفته‌ام: هر خری را به یک چوب نمی‌رانند». (درویشی، هندیجان، ۱۳۵۱)

داستان چهارم

شخصی مقداری آبگینه در کیسه‌ای بر پشت خرش گذاشته بود و از راهی می‌رفت. البته از بیرون معلوم نبود چه چیزی در کیسه است. عابری چماق به دست به نزدیک مرد آمد و تا رسید به شدت با چماق خود روی کیسه فرود آورد و پرسید: «چی دارید؟» مرد که می‌دانست در اثر این ضربه نیمی از ظروف که به قصد فروش می‌برد، شکسته شده است، در جواب گفت: «اگر یک چماق دیگر فرود آوری هیچ چیز ندارم». (همان)

داستان پنجم

می‌گویند روزی کلاغی بچه‌اش را نصیحت کرد که: «اگر آدمیزاد را دیدی که خم می‌شود به طرف زمین تو پیر و از آنجا فرار کن. ممکن است خم بشود و سنگی به تو بیندازد». بچه کلاغ گفت: «من هر وقت آدمیزاد را دیدم فرار می‌کنم». مادرش گفت: «چرا؟» گفت: «چون ممکن است آن آدمیزاد از پیش سنگی همراه داشته باشد!» (هداوند، درود، ۱۳۴۹)

«متفرقه‌ها»

قصه‌های شوخی این دسته، در هیچ یک از دسته‌های پیشین نمی‌گنجیدند. بنابراین آنها را در دسته‌ای جداگانه قرار دادیم. از آنجا که این قسم قصه‌ها نیز از تنوع بسیاری برخوردارند، برای این دسته هم نمی‌توان الگوی کارکردی بیان کرد.

داستان اول

مردی بود به نام رجب علی به پسرش وصیت کرد که: «بعد از فوت من،

برو دنبال کاسبی را بگیر تا امورات خودت را اداره کنی. اگر کسبی یاد نگیری، پای کوه هم بنشین، خلاص می‌شود». پسر بعد از فوت پدر، بنا به وصیت او، پیش خود گفت: «من امروز در شهر و بازار گردش می‌کنم و هر شغلی که آسان‌تر و منافعش زیادتر باشد، دنبال همان کار را می‌گیرم». رفت دم دکان بزازی و تا غروب آنجا نشست. دید هر کسی می‌آید، مقداری پارچه و اجناس دیگر می‌گیرد و می‌رود. از دکان‌دار پرسید: «شما تومانی چند استفاده می‌برید و امروز چقدر منافع گیرت آمده؟» گفت: «من صد متر پارچه فروختم. تومانی یک ریال گیرم آمده». پس خودش گفت: «این کار درآمد ندارد. دنبال کسب دیگری را می‌گیرم». خلاصه به تمام دکان‌های قصابی و بزازی و غیره رفت، اما پسندش نشد تا به دکان آهنگری رسید. نشست دید یک نفر زغال سوزانی آمد دم دکان و گفت: «من یک تبر می‌خواهم با یک اره. پولش چند می‌شود؟» آهنگر گفت: «هفده تومان». مرد زغال سوزان ده تومان بیعانه داد و گفت: «کی تبر و اره آماده هست بیایم بگیرم و بقیه پولت را بدهم؟» گفت: «بعد از ظهر». آهنگر تکه‌ای آهن در کوره گذاشت و با چکش آن را شکل داد و تبر و اره را درست کرد و در کنار دکان گذاشت. بعد از ظهر صاحب تبر و اره آمد و بقیه پول را داد و تبر و اره را تحویل گرفت و رفت. پسر که شاهد ماجرا بود، رفت و از آهنگر پرسید: «چقدر مصالح خرج کردی تا هفده تومان گرفتی؟» گفت: «تقریباً دو تومان». پیش خودش گفت: «این عجب کسب پردرآمدی است. می‌باید همین کسب را دست بگیرم». قدری آهن و چکش و زغال و دستگاه آهنگری خرید و دکانی هم در خیابان کرایه کرد و مشغول آهنگری شد. اتفاقاً همان روز شخصی آمد تبر و اره خواست. پرسید: «قیمتش چند است؟» آهنگر گفت:

«قیمتش هفده تومان است؛ اما من از تو شانزده تومان می‌گیرم». مرد ده تومان پول بیعانه به آهنگر داد و گفت: «کی بیایم تبر و اره را تحویل بگیرم؟» گفت: «ساعت دو بعد از ظهر». مرد زغال سوزان یا هیزم شکن رفت و بعد از ظهر آمد، دید آهنگر آهنی داخل کوره گذاشته، هر دفعه آن را درمی‌آورد، با چکش این طرف و آن طرفش می‌زند، اما چیزی درست نمی‌شود. صاحب تبر دانست که این استاد نیست و فقط روی آهن چکش می‌زند. از آهنگر پرسید: «چه می‌خواهی درست کنی؟» آهنگر گفت: «می‌خواهم گرگ درست کنم». گفت: «برای چی؟» گفت: «برای اینکه اول من را بخورد که استاد نبودم و دکان آهنگری باز کردم، و دوم هم تو را بخورد که اول وقت دم دکان من آمدی». (قاسمی‌پور، آباد، ۱۳۴۷)

داستان دوم

یک روز گرم تابستانی بود. روباهی زیر گرمای خورشید دراز کشیده بود و از گرمای خورشید لذت می‌برد و به قول معروف آفتاب می‌گرفت. روباه شروع کرد از خودش تعریف کردن و گفت:

«چشم که نیست، چراغ است چراغ؛

گوش که نیست، نی است نی؛

دُم که نیست، پَر است پَر؛

پا که نیست، قلم است قلم».

روباه آنقدر در خودش غرق شده بود که متوجه اطرافش نبود و ناگهان سگ هاری به او حمله کرد و اگر روباه کمی دیر جنبیده بود او را می‌بلعید. روباه دوان، دوان به لانه خودش رفت و با عصبانیت گفت:

«چشم که نیست، کور است کور؛
گوش که نیست، کر است کر؛
دُم که نیست، کوله‌بار است کوله‌بار.
پا که نیست، چُلاق است چُلاق.»
روباه از آن به بعد تصمیم گرفت دیگر از خودش تعریف نکند، حتی
برای خودش. (آساطوریان، ساوه، ۱۳۴۹)

فصل چهارم: زمینه اجتماعی متون طنزآمیز

مقدمه

اگرچه نوشتن درباره زمینه اجتماعی این متون طنزآمیز نه از آغاز در دستور کارمان قرار داشت و نه شایسته است چنین مبحث مهمی را در پژوهشی که تلاش می‌شود حجم آن بیش از پیش افزون نگردد، بیان کرد؛ لیکن بدون توضیحی کوتاه در این باره نیز به نظر می‌آید نوشته ناقص باشد. بنابراین، در آخرین بخش پژوهش تلاش می‌شود اشاره‌ای گذرا به زمینه اجتماعی این متون داشته باشیم. این کار را از دو راه صورت خواهد گرفت. یکی از طریق عناصر موجود در این متون. در این زمینه بیشتر بر عناصری همچون زبان بیان داستان‌ها، مکان و زمان آنها، جنسیت در این متون و... متمرکز خواهیم شد. ضمن آنکه می‌توان از داده‌های بخش روش‌شناسی نیز استفاده کرد؛ آنجا که سخن از ویژگی‌های جمعیت‌شناختی گردآورندگان و گویندگان شده است. یعنی درباره اینکه چرا گردآورندگان از فلان طبقه سنی و جنسی بوده‌اند و چرا از طبقات دیگر در بین آنها نیست؟ دوم اینکه چند

داستان مشهور از میان این متون طنزآمیز انتخاب شود و ضمن بیان چکیده‌ای از آن، از هر داستان تحلیل کوتاهی ارائه گردد و از خلال این تحلیل تلاش شود تا وضعیت اجتماعی جامعه ایران در آن داستان‌ها بازنمایی گردد. ضمن آنکه در قسمت نتیجه‌گیری که در پایان این بخش آمده است، نوعی جمع‌بندی کلی از همه فرایندها با توجه به پرسش‌های اصلی آن ارائه خواهد شد.

الف) زمینه اجتماعی گویندگان و گردآورندگان این متون

زبان و شیوه نگارش متون طنزآمیز

پیش از هر چیز لازم به توضیح است که همه قصه‌های شوخی مورد بررسی، به زبان فارسی بوده و در مواردی هم که زبان اصلی غیرفارسی بوده، یک بار هم از سوی راویان به فارسی برگردانده شده‌اند. در نقل قصه‌های شوخی نیز، متنی که به زبان اصلی بوده، حذف و تنها به ذکر ترجمه فارسی آن اکتفا شده است. چون بیشتر طنزها درباره روستاها و روستاییان است، بنابراین تلاش شده است تا متن به لهجه و گویش بومی آورده شود و در مقابل، ترجمه آن به فارسی نیز ارائه گردد. در نقل داستان‌ها به گویش و لهجه بومی، گاهی با علامات نگارشی و اعراب‌گذاری، و گاهی با نوشتن حروف لاتین، و البته گاهی هم با هر دو شکل، تلاش شده است تلفظ صحیح در اختیار خواننده قرار بگیرد.

گردآورندگان که همان نویسندگان نیز هستند، اگرچه اغلب تلاش داشته‌اند ادبی و رسمی بنویسند، اما چندان موفق نبوده‌اند بویژه وقتی می‌بینیم

فصل چهارم: زمینه اجتماعی متون طنزآمیز / ۱۶۱

زبان محاوره‌ای و ملفوظ را به نگارش درآورده‌اند مانند: فرسق (فرسخ)، همسادگان (همسایگان)، پست (پسته)، خاب (خواب)، میشه (می‌شود)، میره (می‌رود)، میگه (می‌گوید) و... در بازنویسی قصه‌ها، به ناچار این موارد اصلاح شد، اگر چه تا حد امکان تلاش شد ساختار جملات و حتی سبک نگارش و جایگاه فعل و فاعل و سایر اجزای جمله به هم نخورد. همچنین غلط‌های املائی زیادی هم در نوشته‌ها مشاهده شد، مانند: اولاغ (الاغ)، موقعه‌ای (موقعی)، مصافت (مسافت)، سکوب (سکو)، مضمون (مضمون) و... که این موارد نیز اصلاح شدند.

در بسیاری از داستان‌ها، واژه‌ها و عبارات دور از ادب وجود داشته است، اما در برخی موارد به نظر می‌آید گردآورنده آنها را تغییر داده یا گوینده هنگام بازگویی برای گردآورنده، از بیان واژه صریح خودداری کرده باشد. دست‌خط‌ها نیز بسیار متفاوت بود، از خط‌های خوش و زیبا تا دست‌خط‌هایی که به سختی قابل خواندن است، در میان آنها یافت می‌شد.

مکان داستان‌ها

مکان این داستان‌ها عموماً یا زمین کشاورزی است یا راه ارتباطی بین دو روستا یا روستا با شهر. البته غیر از اینها می‌توان به مکان‌هایی مانند خانه افراد، مسجد، خیابان شهر و... نیز اشاره کرد. درباره شهر باید به این نکته اشاره داشت که در طنزهایی که به روستاییان مربوط می‌شود و با فرد ساده‌لوحی روبه‌رو هستیم که به شهر می‌رود، شهر عموماً مظهر پدیده‌های عجیب و شگفت‌انگیز برای فرد ساده‌لوح است. در این‌گونه موارد، معمولاً برای نخستین بار است که ساده‌لوح به مواردی همچون اتومبیل، رستوران

و... برمی خورد و همین نحوه رویارویی او با این پدیده‌های جدید است که مایه انجام واکنش‌های خنده‌دار از جانب او می‌شود. یا آنکه شخص شهری تلاش می‌کند ساده لوح را مسخره کند. در اینجا شاهد تقابل دو شخص روستایی و شهری به عنوان نماد دو شخصیت هستیم: روستایی مظهر سادگی و شهری مظهر رندی؛ روستایی نماد اعتماد و باورپذیری و شهری نماد نیرنگ‌بازی و فریب دیگران؛ روستایی نماد سازگاری با حداقل امکانات و طبیعت، شهری نماد افزون خواهی و دستکاری طبیعت و...

زمان داستان‌ها

زمان بیشتر متون مورد بررسی، معطوف به گذشته‌ای بسیار نزدیک بود و به ندرت داستان و طنزی وجود دارد که گذشته‌ای بسیار دور را به تصویر می‌کشد. زمان حال مردم‌نگارانه در پژوهش‌های مردم‌شناختی، زمانی است که داده‌ها گردآوری شده است. یعنی گویندگان درباره موضوعی صحبت می‌کردند که گویی همین چند سال پیش و البته در بسیاری موارد، چند روز پیش اتفاق افتاده است. اما هیچ داستانی معطوف به زمان آینده، در میان متون دیده نشد. به اعتقاد سامووار و همکارانش در کتاب «ارتباط بین فرهنگ‌ها»، توجه به گذشته می‌تواند نشانه‌ای از اهمیت تاریخ، مذاهب جاافتاده و سنت‌های مهم باشد؛ به گونه‌ای که اعتقادی محکم وجود دارد که گذشته باید راهنمایی برای تصمیم‌گیری و تعیین حقیقت باشد. در این گونه جوامع، مردم در برابر تغییرات از خود واکنش منفی نشان می‌دهند. (سامووار و همکاران، ۱۳۷۹: ۱۴۰) اما منظور آنها جوامعی است که تاریخ دورتری را مد نظر دارند. با توجه به زمان در متون مورد بررسی که بسیار نزدیک به حال

فصل چهارم: زمینه اجتماعی متون طنزآمیز / ۱۶۳

است، می‌توان حدس زد که توجه به گذشته، تا آن حد که در برخی کشورها - همچون چین که برای نمونه در مباحث سامووار مطرح شده است - دیده می‌شود، در ایران آن زمان مهم نبوده است. شاید در نگاه اول این فرض اشتباه به نظر بیاید؛ اما با توجه به سرعت تغییراتی که در زمان گردآوری این متون در حال رخ دادن بود از یک سو و عدم مخالفت نکردن مردم با بسیاری از این تغییرات و حتی استقبال از بسیاری از آنها، نشان از آمادگی ایرانیان برای تغییرات دارد. ایرانیان همیشه در میان کشورهای همسایه و دارای شرایط همگون، از پیشگامان صنعتی شدن و پذیرش ایده‌های نو و جدید بودند. این بحث تغییرات، در برخی از متون طنزآمیز نیز مطرح است؛ آنجا که روستایی یا فرد ساده‌لوح، با پدیده‌ای جدید و مدرن آشنایی ندارد و شیوه برخورد او با آن پدیده، مایه تمسخر وی از سوی دیگران می‌شود. البته و با وجود همه اینها، باز هم توجه به گذشته، ولو بسیار نزدیک، همان گذشته‌گرا بودن ایرانیان را نشان می‌دهد. گذشته‌گرایی‌ای که البته چندان پررنگ نیست.

شخصیت‌های داستان‌های طنز

درباره شخصیت‌ها در بخش تحلیل و ریخت‌شناسی بیشتر توضیح داده شده است، اما از آنجا که در آن بخش، تلاش شده تا شخصیت‌ها با توجه به کارکردهایشان طبقه‌بندی شوند، در اینجا بیشتر معرفی ویژگی‌های ظاهری همچون شغل، صفت و... شخصیت‌ها مدنظر است.

مشاغلی همچون: ملای مکتبی، دزد، کشاورز، کفاش، نجار، عبا باف، سلمانی، نوکر خانه، خانه‌دار، حاکم، پادشاه، رعیت.

ویژگی‌هایی همچون: خساست، رندی، کلاهبرداری، دزدی، حاضر جوابی، خیانت.

افراد ناقصی همچون: کور، کر، کچل، چلاق.

حیوانات و موجوداتی همچون: شیر، پلنگ، گرگ، شغال، روباه، هدهد، خروس، کلاغ، زنبور، و جن و غول (عوج بن عنق).

اشخاصی همچون: بچه، دختر دم بخت، عروس، مادرشوهر، پیرزن، آدم دم مرگ، مسافر، میهمان، میزبان، روستایی، شهری.

موقعیت‌ها و اعمال بازنمایی شده در طنزها

در متون مورد بررسی، برخی اعمال و موقعیت‌ها، بیش از سایر موارد تکرار شده‌اند. همان‌گونه بخش عمده‌ای از تحلیل‌ها در این اثر نشان می‌دهد، مهم‌ترین عمل در متون طنزآمیز، کلاهبرداریست. رند همیشه به نوعی تلاش دارد ساده‌لوح را بفریبد و از این راه، یا بخشی از مال و دارایی او را به دست می‌آورد یا دست‌کم با مسخره کردن وی، خود را برای مدتی شاد و سرگرم می‌کند.

دزدی - که آن هم در برخی موارد، داستان همان رند و ساده‌لوح است و در برخی موارد، خیر - از جمله موقعیت‌هایی است که در بسیاری از داستان‌ها اتفاق می‌افتد. در بیشتر موارد، دزد، شب‌هنگام و در حالی که صاحبخانه در منزل حضور دارد، به خانه دستبرد می‌زند. تعاملات بین دزد و صاحبخانه، موضوع و در واقع نکته‌ای است که داستان در پی بازگویی آن است. اما گاهی هم دزد به خرمن یا به کاروان یا ... می‌زند. این امر می‌تواند نشانه‌ای از گستردگی این عمل (دزدی) در تاریخ گذشته ایران و وجود

نامانی در شهرها، روستاها، راه‌ها و... باشد. همچنین، مسافرت از دیگر کارهایی است که بسیاری از وقایع طنزآمیز، در خلال آنها صورت می‌گیرد.

دسته‌بندی متون طنزآمیز

معمولاً افراد نمی‌توانند جنسیت و خشونت (و البته پیامد ترسناک آن، یعنی مرگ) را به طور مستقیم در جامعه ابراز کنند. از همین روست که این امور در قالب لطیفه‌ها و شوخی‌ها بیان می‌شوند و به همین دلیل است که لطیفه‌ها و شوخی‌ها معمولاً، با رویدادهایی پرخاشجویانه، خشن و غیر معمول سر و کار دارند. با این توضیح طنزها و لطیفه‌های امروزی در چند دسته می‌گنجند: سیاسی، مذهبی، جنسی، قومی، بلاهت و رندی و رسانه‌ای.

همان‌گونه که در بخش ادبیات پژوهش نیز آمد، دسته‌بندی‌های دیگری نیز می‌توان برای طنزها ارائه کرد. یکی از این دسته‌بندی‌ها برای داستان‌های ایرانی، دسته‌بندی مارزلف است وی داستان‌های ایرانی را به چهار دسته تقسیم می‌کند:

- قصه‌های مربوط به حیوانات
 - قصه‌های به معنی اخص؛ شامل قصه‌های سحر و جادو، قصه‌های مربوط به اولیاء و شخصیت‌های تاریخی و ماجراهای باور نکردنی، داستان کوتاه، و قصه‌های دیو ابله.
 - قصه‌های شوخی
 - قصه‌های زنجیره‌ای
- در اسناد مورد بررسی، قصه‌های شوخی بیش از سایر موارد به چشم

می خورد و پس از آن، قصه‌های مربوط به حیوانات قرار دارد، تعداد قصه‌های به معنی اخص بسیار کم بود (یک مورد درباره اجنه تحت فرمان حضرت سلیمان(ع) و چند مورد هم درباره عوج بن عنق). قصه‌های زنجیره‌ای نیز اصلاً یافت نشد.

دسته‌بندی دیگری هم براساس منبع طنزها و داستان‌ها ارائه شد که به قرار زیر است:

- طنز موقعیتی عامیانه یا موقعیت‌های خنده‌آور
- طنز آیینی و مراسمی
- طنز عامیانه گفتاری مکتوب
- طنز عامیانه گفتاری محاوره‌ای یا نامکتوب

در اسناد مورد بررسی، طنزها در دو دسته اول و آخر این دسته‌بندی می‌گنجند. یعنی یا طنزهای موقعیتی بودند، یا طنز عامیانه گفتاری که البته به صورت مکتوب در آمده بودند. اما طنزهای آیینی و مراسمی یافت نشد.

با همه اینها، دسته‌بندی کاربردی برای پژوهش حاضر، آن‌گونه که در پیوست شماره ۱ آمده است، دسته‌بندی است که در درجه نخست بر اساس کارکردهای شخصیت‌ها و در درجه دوم براساس خود شخصیت‌ها صورت گرفته بود؛ یعنی داستان‌ها ابتدا بر اساس کارکردهایی که شخصیت‌های داستان بر عهده داشتند، به دسته‌های بزرگ تقسیم شدند و آنگاه بر اساس شخصی که عهده‌دار این کارکردهاست (بازاری، ملای مکتبی، دزد، زن و...) به دسته‌های کوچک‌تر و قابل بررسی‌تری درآمدند؛ چرا که بنیان روش‌شناختی پژوهش حاضر بر اساس یافتن کارکردهای نهفته در هر داستان است و بنابراین دسته‌بندی اخیر، بهترین گزینه در این راه بود.

طنزها؛ معطوف به همسایگان

از آنجا که از گذشته‌های دور میان شهرها و روستاهای همجوار، درگیری‌هایی بر سر موضوعات گوناگون، بویژه حق آب و استفاده از چشمه‌ها و... وجود داشته است، افراد ترجیح می‌دهند با ساختن یا تحریف مکان و شخصیت یک طنز و زدن انگ بلاهت و دیگر ویژگی‌های مذموم به روستا یا شهر همجوار خود، تا حدودی حس کینه و نفرت خود را فروبخوانند و تا حدودی خود را ارضا کنند. فروید پس از آنکه میل عشق و پرخاشگری را به عنوان دو میل اصلی در وجود انسان شناسایی می‌کند، تلاش دارد صورت‌ها و نمودهای هر یک از این امیال را نشان دهد. «من زمانی به این پدیده پرداخته بودم که درست جوامعی که همسایه و از دیگر بابت‌ها به یکدیگر نزدیک‌ترند با هم می‌ستیزند و یکدیگر را مسخره می‌کنند. مثل اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها، شمالی‌ها و جنوبی‌ها در آلمان، انگلیسی‌ها و اسکاتلندی‌ها و غیره. اسم آن را گذاشته بودم «خودشیفتگی تفاوت‌های کوچک»، که البته توضیح زیادی در مورد این پدیده نمی‌دهد. اما ارضای سهل و نسبتاً بی‌خطر میل پرخاشگری را در آن مشاهده می‌کنیم که اتحاد اعضای جمع را آسان‌تر می‌کند». (فروید، ۱۳۸۲: ۸۴) فروید به یک کارکرد دیگر ساختن این گونه لطیفه‌ها و داستان‌ها برای همسایگان اشاره می‌کند که همان حس انسجام خود در برابر دیگری است. با بررسی اسناد شوخی آبادی‌ها مشاهده می‌شود که تا پیش از رواج کلان لطیفه‌های معطوف به یک قوم (مانند قزوینی، رشتی، اصفهانی، ترک و...)، طنزها که بیشتر رنگ و بوی متلک و تمسخر داشت، بیشتر معطوف به ساکنان شهر یا روستای مجاور بوده است. مثلاً عرب‌ها و بختیاری‌های همسایه در خوزستان، برای همدیگر

طنز درست می‌کردند. یا لرها برای طایفه کولیوندها، یا قمی‌ها برای اصفهانی‌ها، کاشمیری‌ها برای سبزواری‌ها، نطنزی‌ها برای بادرودی‌ها، شوشتری‌ها برای دزفولی‌ها، یا حتی یک روستا برای روستای مجاور؛ مثلاً دو روستای «سرشک» و «طامه» در نطنز که سرشکی‌ها، طامه‌ای‌ها را ساده‌لوح می‌دانستند. یا دو روستای «حوض ماهی» و «آبرو» در مبارکه اصفهان. به نظر می‌آید بسیاری از این طنزها درباره افراد دیگری ساخته شده باشد، اما همین که یک نفر آن را می‌شنود، آگاهانه یا ناخودآگاه مکانیزم تغییر فاعل و مفعول را به راه می‌اندازند و آن را متناسب با منطقه زندگی خودش بازسازی می‌کند. مثلاً یک اصفهانی از یک بختیاری، لطیفه‌ای درباره سادگی عرب‌ها می‌شنود بعد زمانی که می‌خواهد آن را برای یکی از نزدیکانش تعریف کند، دست به کار مبتکرانه‌ای می‌زند و قمی‌ها را جایگزین عرب‌ها می‌کند. اینکه هر کسی لطیفه و داستان را بر اساس منطقه و مکان محل سکونت خود دستکاری می‌کند و به کار می‌برد، با بررسی این داستان‌ها آشکار می‌شود. چه اینکه تقریباً مکان و شخصیت همه قصه‌ها با محل سکونت گوینده یا گردآورنده یکی بوده است. برای نمونه، تمام داستان‌هایی که از سوی خراسانی‌ها نوشته شده، درباره خراسان و خراسانی‌هاست یا تمام داستان‌های گویندگان و گردآورندگان اصفهانی، درباره اصفهان است. البته ناگفته نماند که در بسیاری از این داستان‌ها، فردی از منطقه‌ای دیگر هم در داستان حضور دارد که البته و طبیعتاً در این میان، برتری (بیشتر به لحاظ هوش و ذکاوت) از آن همشهری گوینده یا گردآورنده است.

منشأ داستان‌ها و طنزها

اما نکته جالب درباره منشأ داستان‌ها این است که خراسانی‌ها معمولاً برای هر داستان خنده‌دار که خودشان به آن «خوش طبعی» می‌گویند، جایی را به عنوان منشأ معرفی می‌کنند. مثلاً می‌گویند: «این خوش طبعی مال مردم فلان آبادی است» که منظورشان این است که این داستان خنده‌دار را مردم آن آبادی ساخته‌اند. در انتساب منشأ یک داستان، برخی‌ها وسواس و شاید تعصب خاصی دارند. به گونه‌ای گاه پس از پخش یک داستان که از سوی یکی از فرهنگیاران برای برنامه ارسال شده بود، یکی دیگر از فرهنگیاران نامه‌ای می‌نویسد و ضمن آنچه خودش «اصلاح» داستان می‌خواند، منشأ آن را از شهر خودش می‌داند نه شهری که در برنامه اعلام شده بود.

تشابه طنزهای مناطق مختلف

در میان داستان‌های گردآوری شده، با انبوهی از داستان‌های شبیه هم روبه‌رو هستیم که تنها مکان آن تغییر یافته و عناصر اصلی داستان، بدون تغییر منتقل شده است. برای نمونه می‌توان به داستان کاشتن مناره اشاره کرد که در این داستان، فردی ساده‌لوح برای اولین بار مناره‌ای می‌بیند و از آن خوشش می‌آید. از رندی طریقه درست کردن آن را می‌پرسد. رند هم که به ساده‌لوحی او پی برده است، کمی بذر هویج (و در برخی داستان‌ها، زردک) به او می‌دهد و می‌گوید: «اینها را در زمینی بکار تا مناره در آید. فقط مراقب باش آنها را سر و ته نکاری». فرد ساده‌لوح بذرها را می‌کارد و پس از مدتی می‌بیند که سبزه هویج در آمده است. سبزه را که بیرون می‌کشد، می‌بیند یک مناره کوچک (که همان ریشه و میوه هویج است) در خاک رویده است. با

خودش گمان می‌کند که بذرها را وارونه کاشته که مناره وارونه سبز شده است. گاهی نیز پس از مراجعه به رند، این رند است که دوباره با این پاسخ او را دست می‌اندازد. این داستان را بسیاری از افراد از جاهای مختلف کشور گرد آورده‌اند. فقط هر بار مکان مناره و هویت قومی و بومی ساده لوح و رند فرق می‌کند و البته گاهی ممکن است برخی از دیگر عناصر داستان هم تغییر کنند، اما مشخص است که اصل داستان‌ها از یک ریشه است. برای نمونه می‌توان به داستانی اشاره کرد که مردی ادعا می‌کند شتر هم تخم دارد و اگر آن را بکاری، شتر سبز می‌شود و در قبال گرفتن پول، چند پشکل شتر می‌کارد و می‌گوید که زمستان باید به محل کاشت تخم (پشکل) شتر مراجعه کند تا تخم‌ها یخ نزنند و بهار که چیزی از جای کاشت پشکل سبز نمی‌شود، مدعی می‌شود که تخم‌ها یخ زده‌اند. مسلم است که این داستان با داستان کاشت مناره، ریشه‌ای واحد دارد یا دست‌کم به اعتبار لوی استروس، از یک واکنش ساختار ذهن مشترک انسانی نشئت گرفته است. در برخی داستان‌ها هم، موضوع و اصل داستان‌ها با هم فرق می‌کند؛ اما نتیجه حاصل از آنها یکی است. مثلاً در داستانی می‌خوانیم که سر بُمد (دانای اهالی روستایی) بین دو شاخه بالای درخت گیر می‌کند و مردم طنابی را که به پای او بسته شده است، می‌کشند و سر بُمد کنده می‌شود و تنه‌اش به زمین می‌افتد. اما مردم روستا همگی از خودشان می‌پرسند که آیا بمد اصلاً از اول سر داشته است یا خیر! در داستان دیگری می‌خوانیم که فردی برای پرسیدن حساب هفته، سرش را درون غار می‌کند. گرگی هم که درون غار بوده است، سر مرد را می‌خورد. وقتی مردم تنش را بیرون می‌کشند، از خودشان می‌پرسند، مرد از ابتدا سر داشته است یا به همین صورت بوده، البته این

نکته می‌تواند به ریشه واحد دو داستان طنز نیز مربوط شود.

ب) تحلیل داستان‌های مشهور

برای کاربردی کردن شوخی‌های عامیانه در برنامه‌های صدا و سیما، می‌توان از دو روش استفاده کرد. در روش اول، از داستان‌ها و شوخی‌های معروف به عنوان بن‌مایه برنامه‌ها استفاده کرد؛ به این ترتیب که برای نگارش فیلمنامه یا قصه رادیویی اصل این داستان‌ها بازنویسی شود. اما روش دوم، استفاده از روش ریخت‌شناسی پراپ است. یعنی کارکردهای داستان‌ها و شوخی‌ها مشخص شود و آنگاه بر اساس همان کارکردها، به ساخت داستان‌ها و شوخی‌های ابتکاری و تازه اقدام کرد.

با بیان کلیت برخی داستان‌ها که زیاد تکرار شده‌اند، تلاش می‌شود تحلیلی از هر یک به دست داد.

داستان اول

پیرزنی لب‌گور، دختری زشت داشته که کسی به خواستگاری‌اش نمی‌آمد. در همسایگی آنها، پسری زیبا زندگی می‌کرد (در برخی روایات، پسر پادشاه بوده است). پیرزن نقشه می‌کشد تا به هر ترتیب که هست، دخترش را به پسر زیبا بدهد. برای این کار، هر وقت پشت چرخ نخ‌ریسی می‌نشست، با صدای بلند اشعاری در وصف زیبایی دخترش می‌خواند تا به گوش پسر برسد. یک بار که پیرزن در خانه نبود، پسر از پشت‌بام خانه دختر را خوب نگاه می‌کند و متوجه زشتی دختر می‌شود. وقتی پیرزن به خانه می‌آید و دوباره شروع به وصف زیبایی‌های دروغین دخترش می‌کند، پسر هم در

جوابش اشعاری در وصف زشتی دختر می خواند. (منصف، کاشان، ۱۳۴۹)

در این داستان، پیرزن نقش آدم نیرنگ بازی را ایفا می کند که قصد فریب پسر زیبا را دارد. چنانکه می دانیم در گذشته، در بسیاری از ازدواج ها عروس و داماد تا شب عروسی یکدیگر را نمی دیدند. پیرزن احتمالاً با چنین تصویری تلاش داشت، دخترش را به ازدواج آن پسر در آورد. نداشتن زیبایی ظاهری دختران، در گذشته نیز مانعی بر سر راه ازدواج آنها بوده؛ اما هرگز به اندازه امروز اهمیت نداشته است. در حالیکه این موضوع بدون اغراق به مهم ترین مسئله در ازدواج های امروزی در آمده است. در گذشته، مواردی همچون استحکام روابط خویشاوندی بین اهالی دو خانواده که می توانستند از دو روستا، طایفه و... باشند و تصمیم و تلاش بزرگان که تقریباً هرگز اهمیتی برای نظر زوج جوان قائل نبودند، نقش اصلی را در انتخاب همسر ایفا می کرد.

داستان دوم

سه نفر از شهرهای مختلفی همچون اصفهان، شیراز و کاشان یا دیگر شهرها با یکدیگر همسفر می شوند. در راه، یک کله پاچه می خرنند و طبخ می کنند. (یا آماده و طبخ شده می خرنند) قرار می گذارند بخوابند و پس از بیدار شدن، آن را بخورند. یکی از آنها نیمه شب بیدار می شود (و در برخی روایات هم اصلاً نمی خوابد) و کله پاچه را می خورد. صبح که همه بیدار می شوند، قرار می گذارند هر کس هر خوابی دیده است، برای دیگران تعریف کند و هر که خوابش بهتر بود، کله پاچه سهم او شود. اصفهانی می گوید، «دیشب خواب دیدم بر سر سفره رنگینی، بغل دست حضرت

فصل چهارم: زمینه اجتماعی متون طنزآمیز / ۱۷۳

رسول (ص) نشست‌ام و غذا می‌خورم». شیرازی می‌گوید، خواب دیدم در بهشت بودم و حضرت علی (ع) از درختان بهشتی گلابی می‌چید و به من می‌داد و من هم می‌خوردم». کاشانی می‌گوید، «دیشب امام حسین (ع) را در خواب دیدم که به من گفت: «یکی از رفقاییت مهمان پیغمبرند و دیگری مهمان پدرم علی (ع). بهتر است تو هم بلند شوی کله‌پاچه‌ها را بخوری، من هم همینکار را کردم». (همان)

در گذشته مسافرت، حتی سفرهای کوتاه، همواره با دشواری‌ها، رنج و خطرات زیادی همراه بوده است. برای کاستن از این مشکلات، افرادی که قصد سفر داشتند ناچار بودند با یکدیگر سفر کنند تا ضمن تقسیم کار در طول سفر، ضریب خطر نیز کاهش یابد. این داستان در واقع حس بی‌اعتمادی به همسفران را نشان می‌دهد که احتمالاً بر پایه تجربیات سفر پدید آمده است. شاید اشاره به افرادی از شهرهای مختلف، نشان از خطر همسفر شدن با افراد غریبه را داشته باشد که در اینجا، افراد غیر همشهری، نمادی مناسب از غریبه‌ها هستند. در طول سفر، حتی یک خواب کوتاه می‌تواند به بهای از دست رفتن دارایی‌ها و دزدیده شدن آنها به دست همسفران بینجامد. همچنین گوینده داستان تلاش دارد تا همشهری خود را زرنگ نشان دهد (مثلاً اگر گوینده داستان کاشانی باشد، قاعدتاً یکی از شخصیت‌ها هم کاشانی است و هم اوست که کله‌پاچه را به تنهایی خورده است). البته در این باره باید به این نکته اشاره کرد که اگرچه در تحلیل و بررسی داستان‌هایی از این دست، چنین شخصیتی به جای زرنگ، رند خوانده می‌شود و ویژگی‌هایی چون نیرنگ‌بازی و کلاهبرداری و... را با خود دارد، اما گوینده همه این ویژگی‌ها را جزء ویژگی‌های مثبت همشهری خود

به حساب می‌آورد. مثلاً ترجیح می‌دهد «رندی» را «باهوش بودن» و «کلاهبرداری» را «زرنگی» تعبیر کند.

داستان سوم

این داستان که بیش از سایر داستان‌ها تکرار شده، داستان همسفره شدن چهار نفر (و در برخی روایات سه نفر) از چهار شهر مختلف است. شیرازی و اصفهانی در همه روایت‌ها بود. اما اشخاص دیگر، بنا به روایت‌های مختلف، از جاهای مختلف بودند: بمی، لری، کاشانی و... این چهار نفر [یکی از روایت‌ها که ما آن را اساس قرار داده‌ایم (سند شماره ۲۳)، شیرازی، اصفهانی، بختیاری هفت‌لنگ، و بختیاری میانکوه] در سفری، با هم یک ظرف حلیم می‌خرند. در گذشته وسط حلیم را با ملاقه گود می‌کردند و کمی روغن حیوانی در آن می‌ریختند. شیرازی یک مصرع می‌خواند: «آب رکن‌آباد ما از سنگ می‌آید برون» و با انگشت خود، خطی از وسط ظرف به طرف خودش می‌کشد و روغن را به سمت خودش هدایت می‌کند. اصفهانی می‌خواند: «از صفاهان میوه هفت‌رنگ می‌آید برون» و با انگشت، روغن را به سمت خودش راهنمایی می‌کند. بختیاری می‌خواند: «مرد تیرانداز از هفت‌لنگ می‌آید برون» و همان کار را می‌کند. اما نفر چهارم که اهل میانکوه بختیاری بود و می‌بیند که سرش کلاه رفته است، با دست حلیم را به هم می‌زند و می‌خواند «در میانکوه چون من زرنگ می‌آید برون» و همه روغن را در حلیم مخلوط می‌کند.

این داستان هم مانند داستان قبل، بی‌اعتمادی به همسفران را در طول سفر می‌رساند که در فکر فریب دادن یکدیگر هستند. اما تفاوت این داستان

با دیگر داستان‌ها این است که ما با یک شخصیت رند روبه‌رو نیستیم. بلکه همه شخصیت‌ها رند و زیرک هستند. لیکن این آخرین فرد است که به دلیل حفظ نبودن شعر یا هر دلیل دیگری، بیش از سایرین زرنگی می‌کند و نمی‌گذارد حقیقت زایل شود. البته شاید بتوان این شخص را ساده‌لوحی دانست که این‌بار، فریب نمی‌خورد. اما از آنجا که عموماً فریب خوردن با شخصیت ساده‌لوح همراه است، نمی‌توان چنین نامی برای وی برگزید. یا می‌توان تنها همین شخص را رند نامید و دیگر اشخاص داستان را ساده‌لوح دانست، اما باز از آنجا که در کارکردهای ساده‌لوح، فریب دیگران جایی ندارد، و اشخاص این داستان در آغاز تلاش داشتند یکدیگر را فریب دهند، بنابراین آنها را هم نمی‌توان ساده‌لوح دانست. پس بهترین گزینه این است که این داستان را دارای چند شخصیت رند و یک شخصیت هوشیار بدانیم که بر اساس توضیحات، فریب رندان را نمی‌خورد.

داستان چهارم

دزدی به خانه‌ای می‌رود و منتظر می‌ماند اهل خانه بخوابند، اما آنها بیدار می‌شوند و به دلیلی (مثلاً دعوی بین زن و شوهر) به طرف گوساله می‌روند و حیوان را به تاپو (که دزد درون آن مخفی شده است) می‌کوبند. تاپو می‌شکند و دزد که خودش را بدون سرپناه برای مخفی شدن می‌بیند، ظرفی از گندم درون تاپو بر سر خود می‌گیرد و برای اینکه لو نرود، ادعا می‌کند گندم آورده است تا با گوشت گوساله عوض کند.

شاید بتوان این داستان را نشانی از ساده‌لوحی مردمان گذشته دانست که به راحتی امکان فریب آنها وجود داشت. در اغلب روایات این داستان،

صاحبخانه بدون توجه به این نکته که گوساله تازه کشته شده یا قصد کشتنش را دارند، سخن دزد را می‌پذیرد.

داستان پنجم

عروس خانواده‌ای حاضر به کار کردن نمی‌شد و به ناچار مادر داماد و خود داماد همه کارها را انجام می‌دادند. مادر و پسر تصمیم می‌گیرند با کارهای خود، عروس را خجالت‌زده کنند. بنابراین یک روز در حضور عروس شروع می‌کنند به تعارف کردن با یکدیگر. مادر تلاش می‌کند جارو را از دست پسر بگیرد و پسر هم می‌کوشد خودش خانه را جارو کند. آنها انتظار داشتند عروس پیشقدم شود و جارو را از هر دوی آنها بگیرد. اما عروس برخلاف تصور آنها، پیشنهاد می‌کند که یک روز مادر جارو کند و روز دیگر پسر.

با توجه به فضای حاکم بر خانواده ایرانی در گذشته، به هیچ وجه به نظر نمی‌آید چنین داستانی بازنمایی واقعیت باشد. بویژه در آن دوره، زن کاملاً تحت سیطره شوهر و خانواده شوهر (که زوج نزد آنها زندگی می‌کردند) بوده است. این داستان در واقع بازنمای درگیری‌ها و کینه‌های بین مادرشوهر و عروس است که در اینجا حالت منعطفی به خود گرفته است.

داستان ششم

زن و شوهری که انجام کارهای خانه را به دوش یکدیگر می‌انداختند، یک روز با یکدیگر پیمان می‌بندند که هر کدام که اول صحبت کرد، کارهای خانه را بر عهده بگیرد. دزد به خانه می‌آید، اما نه زن و نه مرد هیچ کدام واکنشی نشان نمی‌دهند. دزد هم با سوءاستفاده از موقعیت همه اسباب خانه

فصل چهارم: زمینه اجتماعی متون طنزآمیز / ۱۷۷

را جلوی چشم زن و مرد جمع می‌کند و می‌برد. زن به تکاپو می‌افتد و به مرد می‌گوید که جلوی دزد را بگیرد. مرد خوشحال می‌شود که زن اول حرف زده است و بنابراین باید کارهای خانه را انجام دهد و تا زن همه کارهای خانه را انجام ندهد، مرد حاضر نمی‌شود از جایش تکان بخورد. وقتی انجام کارهای خانه از سوی زن تمام شد، مرد به دنبال دزد می‌رود؛ اما او را نمی‌یابد و همه اسباب خانه از دست می‌رود. (البته روایات متعددی از این داستان وجود دارد که بسیاری از آنها بسیار طولانی‌تر هستند. مثلاً دلاک به خانه می‌آید و چون دست مرد به نشانه حرف نزدن جلوی دهانش بوده، گمان می‌کند دندانش درد گرفته است، بنابراین همه دندان‌های مرد را می‌کشد و مرد هم حرفی نمی‌زند و...)

این داستان هم مانند داستان پیشین، به این شکل بازنمایی واقعیت نیست؛ بلکه تنها نشان‌دهنده همکاری نکردن مرد با همسرش در انجام کارهای خانه است. به گونه‌ای که تحت هیچ شرایطی حاضر نیست بخشی از کارهای خانه را بر عهده بگیرد؛ چرا که آن را وظیفه زن می‌داند. این موضوع امروزه نیز در تعاملات بین زن و مرد وجود دارد و حتی مردان جوان هم که در ظاهر خواهان تغییر بسیاری از رسوم و عرف جامعه هستند، زن را موظف به انجام همه کارهای خانه می‌دانند. این امر به خوبی در فیلم «آتش بس» به نمایش درآمده است. نخستین درگیری زوج جوان در این فیلم، به این دلیل است که مرد (محمد رضا گلزار)، به خودش زحمت نمی‌دهد لیوان شربت خود را بعد از نوشیدن، سر جایش بگذارد و انتظار دارد همسرش این کار را انجام دهد. زن (مهناز افشار) هم که دختری امروزی است و با انتظارات امروزی بزرگ شده، این کار را دون

شان خود می‌داند و حاضر به انجام آن نیست. به هر حال در گذشته زن وظیفه خود می‌دانسته است که بدون چون و چرا همه کارهای خانه را انجام دهد و کوچک‌ترین سهل‌انگاری در این زمینه می‌توانست به قیمت تنبیه شدید بدنی و حتی طلاق او تمام شود.

داستان هفتم

پیرزنی در حیاط خانه‌اش درخت سنجدی داشت که از میوه آن برای خوراک خودش و همچنین برای فروش استفاده می‌کرد. اما شغالی شب‌ها می‌آمد و میوه‌ها را می‌دزدید. پیرزن از دست شغال عاصی شده بود. همسایه پیرزن به او پیشنهاد می‌کند تنه درخت را روغن‌مالی کند و زیر درخت، دیگی پر از آب جوش بگذارد. پیرزن چنین می‌کند و شب هنگام وقتی شغال به سراغ درخت سنجد می‌رود، از تنه روغن‌مالی درخت لیز می‌خورد و درون دیگ آب جوش می‌افتد.

در این داستان، شیوه زندگی و درآمدزایی بخشی از افراد جامعه ایران در گذشته نشان داده می‌شود؛ پیرزنی که تنها زندگی می‌کند و منبع درآمد او تنها یک درخت سنجد است که هم خودش را تغذیه می‌کند و هم با فروش مازادش، چرخ زندگی را می‌چرخاند. هنوز بخشی از جامعه روستایی و حتی شهری ایران این گونه زندگی می‌کنند. بسیاری از زنان استان‌های شمالی کشور که در بازارهای روز به فروش محصولات خود مشغولند، سرگذشت همان پیرزن را دارند. در مازندران بسیاری از زنان خرج خودشان را از طریق فروش محصولاتی چون: فلفل، سبزی، گوجه و... که در باغچه حیاطشان پرورش می‌دهند، به دست می‌آورند. هر نوع خطری که به این منابع وارد شود، می‌تواند مایه نگرانی این افراد را فراهم آورد.

داستان هشتم

بارش برف زیاد، مایه بسته شدن راه‌های روستا و به دردمس انداختن مردم شده بود. اوایل اسفند ماه چند تن از اهالی نزد حاکم یا پادشاه می‌روند و از برف‌ها شکایت می‌کنند. پادشاه هم که پی به ساده‌لوح بودن آنها می‌برد، می‌گوید: «بروید و ده روز دیگر بیایید تا مشکلاتان را حل کنم». ده روز دیگر می‌آیند و حاکم نامه‌ای خطاب به برف‌ها! می‌نویسد. اهالی همراه با نامه به روستا باز می‌گردند و چون نزدیک بهار بوده است، برف‌ها خودشان شروع به آب شدن کرده بودند. اما اهالی گمان می‌کنند به دلیل دستور پادشاه است که برف‌ها آب می‌شوند.

در این داستان، از یک سو، اعتماد رعیت به پادشاه و حاکم و اینکه حکم وی در هر چیزی - حتی برف - هم نفوذ دارد، آشکار است. رعیت گمان می‌کند پادشاه در همه کارها می‌تواند با استفاده از قدرتش در همه کارها حلال مشکلات باشد. بنابراین در مسائل مربوط به طبیعت هم به او مراجعه می‌کنند. این امر شاید ناشی از اعتقاد به فره ایزدی در پادشاه باشد. از سوی دیگر، دست به سر کردن رعیت از سوی پادشاه و حاکم در این داستان نشان داده شده است. پادشاهان و حکام در گذشته به جای حل اساسی مشکلات و مسائل مردمی که به آنها مراجعه می‌کردند، با فرمان‌هایی که هیچ اثری نداشت [مگر در مواردی، دلخوش کردن رعیت]، تلاش می‌کردند تا خود را از شر امور مردم رها سازند.

داستان نهم

خانواده‌ای به خواستگاری دختری کوچک می‌روند. مادر دختر با این

توجیه که دخترش خیلی کوچک‌تر از آن است که بتواند خانه‌داری کند، به خانواده داماد جواب رد می‌دهد. اما دختر که در گوشه‌ای به سخنان مادر گوش می‌داد، سریع وسط حرف او می‌پرد و چگونگی انجام کارهایی مانند غذا پختن و جمع کردن رختخواب و... را توضیح می‌دهد و بدین ترتیب، آمادگی و علاقه خود را برای ازدواج نشان می‌دهد.

ازدواج در گذشته، بدون توجه به نظر عروس و داماد و صرفاً بر اساس تصمیم والدین صورت می‌گرفت. اگر در مواردی دختر یا پسر قصد داشتند نظر خود را درباره همسر آینده یا تمایل به ازدواج نشان دهند، ناچار بودند با گوشه و کنایه مطلب را بیان کنند. همچنین، سن ازدواج دختران آن قدر پایین بود که زمان ازدواج آنها توان تمیز خیلی چیزها را نداشتند. همان‌گونه که در این داستان، دختر در حضور خواستگاران تمایل خود را به ازدواج اعلام می‌کند؛ موضوعی که در گذشته، تابو به حساب می‌آمده است.

داستان دهم

کودکی هنگام ناهار، قهر می‌کند و به گوشه‌ای می‌رود. زیر چشمی‌نگاهی به مادرش که مشغول ریختن غذا در بشقاب است، می‌اندازد و با حالت قهر می‌گوید: «من که نمی‌خورم؛ اما برای هر کسی که می‌ریزی کم است.» این داستان در واقع دربردارنده نکته‌ای تربیتی برای پدر و مادرهاست و آن اینکه قهر کودکان و اظهار بی‌میلی آنها به خوردن غذا یا انجام دیگر امور، صوری و گذراست و والدین نباید آن را نشانه تصمیم جدی کودک به نخوردن غذا یا... بدانند.

داستان یازدهم

مردی در عزای از دست دادن یکی از آشنایان نزدیکش، به شدت آه و ناله و بی‌تابی می‌کرد. در همین هنگام، خاکستر اجاق را که گمان می‌کرد سرد است، بر سر و روی خود ریخت. اما یک ذغال داغ که در خاکستر بود، وارد لباس مرد شد و بدنش را سوزاند. او هم شروع کرد به داد و فریاد کردن که سوختم. اما مردمی که نزدیک وی بودند، غافل از آنکه منظور او ذغالی است که به بدنش چسبیده، او را محکم گرفته بودند و فکر می‌کردند از شدت ناراحتی است که می‌گوید سوختم. مرد هرچه تقلا می‌کرد، بی‌فایده بود، بنابراین شروع کرد به ناسزا گفتن به مرده و بالاخره به آنها که او را گرفته بودند، فهماند که منظورش ذغال داغی است که بدنش را می‌سوزاند.

افراط در عزای از دست‌رفتگان از سوی دو دسته از افراد، در این داستان نشان داده شده است. یک دسته آنهایی که در نشان دادن غم و بی‌تابی خود، دست به هر کاری می‌زنند (اعم از زدن بر سر و صورت و سینه؛ خراشیدن پوست صورت؛ کندن مو؛ و...) و دوم افرادی که در تلاش برای آرام کردن افراد دسته اول، به اصطلاح کاسه داغ‌تر از آش می‌شوند. بارها شاهد بوده‌ایم فردی از خانواده متوفی، التماس می‌کند که به او اجازه دهند جسد را برای بار آخر ببیند تا آرام بگیرد. اما اطرافیان بی‌توجه به التماس‌های او، محکم او را می‌گیرند تا به جسد نزدیک نشود. در حالی که به نظر می‌آید در بسیاری موارد، دیدن جسد می‌تواند حسرتی را که او در همه عمر خواهد داشت، از بین ببرد.

داستان دوازدهم

«عوج بن عنق» بسیار درشت اندام بود و برای به دست آوردن پول غذای

خود، هر روز هیزم به شهر می‌آورد و می‌فروخت. هنگامی که هیزم‌ها را به شهر می‌آورد، آنها را از روی دوشش به زمین می‌انداخت و چون قدش خیلی بلند بود، بار هیزم با شدت به زمین می‌خورد، به گونه‌ای که زمین را می‌لرزاند و صدای زیادی ایجاد می‌کرد. مردم از این صدا و لرزه وحشت می‌کردند و حتی نوزادان درون شکم زنان سقط می‌شدند. هرچه به او تذکر می‌دادند که بارها را آرام زمین بگذارد، گوش نمی‌داد. تا اینکه مردم دور هم گرد آمدند و نقشه‌ای کشیدند. هنگامی که عوج به شهر آمد، به او گفتند که می‌خواهند لباسی برای او بدوزند. او گفت پولی ندارد. مردم پیشنهاد دادند هر بار که به شهر می‌آید و هیزمش را می‌فروشد، بخشی از پول لباس را بدهد تا تمام شود. آنگاه لباسی برایش تهیه کردند. عوج هر بار که به شهر می‌آمد، چون نمی‌خواست پول لباس را بدهد، هیزم‌ها را آرام روی زمین می‌گذاشت و می‌فروخت تا مردم متوجه حضور او نشوند و بدین ترتیب شهر آرام شد.

آنچنانکه در بخش ادبیات پژوهش آمد، مارزلف (۱۳۷۱) یکی از نکات با اهمیت قصه‌های ایرانی را در این می‌داند که وارث بخشی از داستان‌های اسلامی و عربی است (ص: ۱۲). در اسناد مورد بررسی ما، داستان بالا تنها داستانی بود که به طور مستقیم از داستان‌های اسلامی-عربی اخذ شده بود. عوج بنابر برخی روایات، پدر یا جوج و مأجوج بوده که نامشان در دو جای قرآن آمده است. ضمن آنکه به نظر می‌آید این داستان، ساخته و پرداخته خود مردم نباشد؛ بلکه منشأ آن به روایات و داستان‌های دینی باز می‌گردد. همچنین این داستان جزو اندک داستان‌هایی است که شخصیت افسانه‌ای در آن حضور دارد. همان‌گونه که در بخش اول این پژوهش نیز به تفصیل گفته

فصل چهارم: زمینه اجتماعی متون طنزآمیز / ۱۸۳

شد، داستان‌ها، مثل‌ها، مثل‌ها، افسانه‌ها و دیگر بخش‌های ادبیات عامیانه ایران آنقدر غنی و قوی هستند که بتوانند پشتوانه‌ای بس محکم برای ساخت برنامه‌های رادیو و تلویزیون باشند. اما متأسفانه غیر از مواردی معدود، دیگر نشانی از کاربرد این ادبیات غنی در ساخت چنین برنامه‌هایی دیده نمی‌شود. امروزه می‌بینیم سینمای هالیوود و غرب برای ساخت فیلم‌های تخیلی جدید، به داستان‌های تخیلی قدیمی روی آورده است و از آنها استفاده می‌کند. در اسناد مورد بررسی (که به ظاهر بخش بسیار کوچکی از کل اسناد موجود در اداره فرهنگ مردم بود)، در روایات متعددی به سرگذشت عوج بن عنق آمده است که می‌تواند موضوع بسیار جالبی برای ساخت فیلم‌های تخیلی باشد. البته اگرچه ظاهراً مشکل سینما و تلویزیون ایران، بیش و پیش از آنکه به نداشتن موضوع و منبع و... بازگردد، به بودجه اندکش مربوط است که این خود حکایتی دیگر است و به این بحث ارتباطی ندارد.

داستان سیزدهم

شیر و گرگ و روباه به شکار رفتند. شیر یک گاو شکار کرد. گرگ یک گوسفند و روباه یک خرگوش. هنگامی که شکارها را کنار هم گذاشتند، شیر از گرگ پرسید که آنها را چگونه تقسیم کنند؟ گرگ گفت که هر شکار برای همان حیوان شکارچی. شیر عصبانی شد و سر گرگ را کند. بعد همان سوال را از روباه پرسید. روباه پاسخ داد: «گاو برای صبحانه شما، گوسفند برای نهار شما، و خرگوش برای شام شما». شیر از این تقسیم خوشش آمد و گفت: «آفرین. این تقسیم‌بندی را از کجا یاد گرفته‌ای؟» و روباره پاسخ داد: «از سر کنده شده گرگ!».

این داستان جزو داستان‌های حیوانات بود. انسان‌ها بسیاری از مسائل زندگی خود را به زبان حیوانات بیان می‌کنند. شیر، سلطان جنگل و نماد پادشاه و حاکم است. پادشاهان و به طور کلی قدرتمندان همیشه خواهان به دست آوردن دارایی‌های دیگران بوده‌اند و در این راه، هر اعتراضی را با نهایت شدت و قساوت پاسخ می‌دادند. بنابراین، اطرافیان ناچار بودند حتی با وجود از دست دادن دارایی‌های خویش، زبان به چاپلوسی بگشایند تا مگر از این راه، جان خویش را نگاه دارند.

داستان چهاردهم

مردی دهاتی یک رادیو از شهر خریده و همراه خود به روستا آورده بود. هنگامی که آن را روشن کرد، گوینده رادیو اعلام کرد: «اینجا تهران است» که مرد دهاتی عصبانی شد و رادیو را به زمین زد و شکست؛ با این توجیه که دروغ گفته و اینجا روستاست.

یکی از موضوعات داستان‌های افراد ساده‌لوح، رفتن آنها به شهر و دیدن پدیده‌های تازه و شگفت‌انگیز است که نوع برخورد روستایی ساده‌لوح با پدیده، مایه خنده می‌شود. موضوعی که در این داستان نیز اتفاق می‌افتد.

داستان پانزدهم

مادری همیشه قربان صدقه فرزندش می‌رود و دعا می‌کند که کاش فدای فرزندش می‌شد. یک بار همسایه‌اش خواست آن زن را امتحان کند، دیگی در سر می‌گذارد و وارد اتاق زن می‌شود. زن به محض دیدن او گمان می‌کند عزرائیل است و آمده است تا جان وی را بگیرد. با دستپاچگی به او (عزرائیل) می‌گوید: «اگر آمده‌ای جان فرزندم را بگیری، در اتاق کناری

است. جان مرا اشتباهی نگیر!»

اگرچه مهر مادر به فرزند جای تردید ندارد و مادر در بسیاری مواقع حاضر می‌شود دست به انجام هر کاری برای تندرستی فرزندان بزند، اما این داستان اشاره به سطحی بودن تعارف‌هایی از این دست دارد. بویژه در کشور و در میان ملتی که در جهان، به تعارف‌های بی‌مایه شهره‌اند.

جمع‌بندی

برای پژوهش حاضر، نمی‌توان جمع‌بندی کوتاه ارائه کرد. چه اینکه تلاش نویسندگان این بود که تا حد ممکن، مطالب را به صورت چکیده بیان کنند تا از حجیم شدن اثر کاسته شود. در مجموع، یافته‌های اثر به طور خلاصه به قرار زیر است:

سه پرسش اصلی که بخش‌ها و فصول این کتاب بر اساس آنها شکل گرفت، به ترتیب اینها بودند:

طنزهای عامیانه مورد بررسی را از نظر موتیف، تم، کارکرد و نقش چگونه می‌توان مقوله‌بندی یا طبقه‌بندی کرد؟

سازه‌های بنیادی یا عناصر ساختاری (سازه‌ها) ثابت و متغیر روایات مورد بررسی کدامند؟

عناصر ساختاری روایات چه نسبتی با کلیت ساختار فرهنگی جامعه ایران دارند؟

در بخش چهارم پژوهش که مفصل‌ترین بخش بود، به پرسش‌های اول و دوم پاسخ دادیم و پاسخ پرسش سوم، هم در لابه‌لای بخش‌های پیش، و هم به طور منسجم‌تر در بخش آخر پژوهش پاسخ داده شد.

در فصل نخست پژوهش، ضمن پرداختن به کلیات، به اهمیت این اثر پرداخته، موضوعی که حجم انبوهی از داده‌های فرهنگ ایرانی در قالب متون طنزآمیزی را به خود اختصاص داده است. در پایان این فصل، پیشینه‌ای از پژوهش‌های انجام شده درباره فولکلور ایرانی، داستان‌های ایرانی و در نهایت شوخی‌های عامیانه ایرانی نیز ارائه شد.

فصل دوم در ارتباط منسجمی با فصل نخست قرار دارد. به گونه‌ای که این فصل را می‌توان ادامه پیشینه نظری پژوهش دانست. با این تفاوت که در این فصل به طور مشخص به دیدگاه‌های گوناگون درباره چیستی متون طنز، بویژه طنز عامیانه پرداخته شده است.

فصل سوم به طبقه‌بندی تحلیل قصه‌ها پرداخته است. یکی از بهترین کارهای انجام شده در حوزه ادبیات عامیانه در دنیا، اثر ولادیمیر پراپ با نام «ریخت‌شناسی قصه‌های پریان» است. وی در این اثر ضمن انتقاد از دسته‌بندی‌های داستان‌ها که از سوی گردآورندگان و قصه‌شناسان انجام می‌شود، مدل ریخت‌شناسی را پیشنهاد می‌کند. در این مدل، کارکردها (خویشکاری‌ها)ی هر داستان بیرون کشیده می‌شود و با کنار هم قرار دادن آنها، عناصر مشترک داستان‌هایی که در یک ژانر و گونه قرار می‌گیرند، مشخص می‌شود. از نظر نویسندگان پژوهش حاضر، این شیوه بهترین روش برای کاربردی کردن متون طنز عامیانه برای صداوسیما است؛ چرا که می‌توان با استخراج عناصر مشترک داستان‌ها، اقدام به ساخت برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی متعدد کرد. به گونه‌ای که هر فیلمنامه‌نویسی می‌تواند بر اساس این عناصر مشترک که همچون سلسله رویدادهایی منطقی پشت سر هم می‌آیند، به تولید داستان‌های متنوع بسیار اقدام کند.

فصل چهارم: زمینه اجتماعی متون طنزآمیز / ۱۸۷

در این فصل روش پراپ، درباره متون و داستان‌های طنزآمیز مورد نظر، اعمال شد. برای این کار، ابتدا داستان‌ها در دسته‌های همگون قرار گرفتند که در مجموع پنج دسته به دست آمد: داستان‌هایی که در آنها شخصیت رند، شخصیت ساده‌لوح را فریب می‌دهد؛ داستان‌هایی که شخصیت ساده‌لوح جایش را به شخصیت هوشیار می‌دهد که دیگر از رند فریب نمی‌خورد؛ داستان‌هایی که شخصیت ساده‌لوح بدون حضور رند، خودش دست به کارهای ابلهانه می‌زند؛ داستان‌هایی که موضوعات متلک‌پرانی‌ها، جملات قصار و رویدادهای خنده‌دار در مرکز توجه آنها قرار دارند؛ و بالاخره سایر داستان‌ها که با وجود تعداد به نسبت زیاد آنها، نه در دسته‌های چهارگانه بالا می‌گنجیدند و نه امکان در نظر گرفتن دسته جداگانه‌ای برای آنها بود. البته این گونه داده‌های پراکنده را در همه تحلیل‌های اجتماعی که با داده‌های زیادی روبه‌رو باشیم، می‌توان سراغ گرفت. به هر حال پس از این دسته‌بندی، مشخص شد که از داستان‌های مربوط به هر یک از این دسته‌ها می‌توان عناصر مشترکی بیرون کشید. این عناصر مشترک همانی است که مترجم فارسی اثر پراپ، آن را «خویشکاری» نامیده است و ما از آن با عنوان «کارکرد» یاد کرده‌ایم.

در فصل پایانی پژوهش که فصل چهارم است، تلاش شد تا به طور مشخص به سومین پرسش مطرح شده در آغاز پژوهش، پاسخ داده شود و شرایط و زمینه اجتماعی خلق این متون و داستان‌های طنز عامیانه مورد بررسی قرار گیرد. در این فصل توجه اصلی به عناصر نهفته در دل داستان‌ها و متون طنزآمیز بود؛ مثل اینکه زمان داستان‌ها بیشتر معطوف به چه دوره‌ای بود؟ وقایع داستان‌ها در کجا اتفاق می‌افتاد؟ جنسیت در داستان‌ها چگونه

بازنمایی می‌شد؟ و... . ضمن آنکه با انتخاب تعدادی از مشهورترین داستان‌ها که از سوی گردآورندگان و گویندگان از نقاط مختلف کشور فرستاده شده بود، تلاش شد معانی نهفته در دل این داستان‌ها به طور خلاصه بیان شود. این معانی، شرایط فرهنگی و جامعه ایران را در زمان گردآوری داستان‌ها نشان می‌داد.

پیوست‌ها

پیوست ۱

داستان‌های غیر خنده‌دار

همان‌گونه که در توضیح این پیوست آورده شد، برخی از داستان‌ها هیچ عنصر خنده‌داری نداشتند. اینها یا به اشتباه در این اسناد گنجانده شده‌اند (همچون تعداد دیگری ضرب‌المثل و چیستان و...) یا اینکه زمانی دارای بار معنایی خنده‌دار بودند و با دگرگونی در ارزش‌ها، باورها و سایر اجزای فرهنگ، بار معنایی آنها نیز دگرگون شده و دیگر در نظر خواننده و شنونده، خنده‌دار نیستند. همان‌گونه که از بارت نقل شد، «لذت متن لذتی قطعی نیست، هیچ چیز نمی‌تواند تضمین کند که این متن در آینده نیز برای ما لذتبخش باشد؛ این لذتی ناپایدار و بسته به حال و هوا، عادت و موقعیت است؛ لذتی متزلزل». (بارت، ۱۳۸۳: ۷۶)

در تأیید این مدعا، به دو نمونه از این داستان‌ها اشاره می‌شود:

داستان اول

به قول بزرگان قریه وانان در مدت ۱۰۵ سال قبل ماه مبارک رمضان بود و آسمان پوشیده از ابر. باران و باد شدیدی در سطح زمین رخ داد و کسی نمی دانست که چه وقت روز یا شب است. البته در آن زمان در دهکده‌ها ساعت یا رادیو نبود که وقت معین معلوم شود. بیشتر مردم ده، روزه خود را خوردند. پیرزنی گفت: برادرا و خواهرها هنوز وقت افطار نشده. همسایه‌ها گفتند: هوا تاریک شده چطور هنوز وقت افطار نشده است. پیرزن گفت: «ای مردم من در هر روز ماه مبارک رمضان، ۱۰ دسگه پنبه می‌ریسم، فعلاً ۸ عدد ریسیدم و ۲ عدد دیگر باقی دارم تا مغرب شود.» بعضی از مردم حرف پیرزن را قبول کردند و بعضی‌ها روزه خود را خوردند. پیرزن ۱ دسگه نیمه تمام باقی داشت که ابرها برطرف شدند و آفتاب در گوشه و کنار کوه‌ها دیده شد. (ریسی، شهرکرد، ۱۳۵۰)

داستان دوم

شخصی بود که یک باغ داشت. یک نفر هر روز می‌رفت از باغ این مرد باری از انار خریداری می‌کرد و به شهرستان می‌برد و می‌فروخت و امور خود و خانواده را اداره می‌کرد. نام آن مرد بغرنج بود. روزی حیل‌ای پیشه کرد. یک آجر را (آجرهای قدیم شصت سانتیمتر مربع بودند) دو نیم کرد. آن نیم را هم دو نیم کرد و از شیب باغ به داخل انداخت. بعد مثل هر روز رفت و بار اناری از درخت جمع‌آوری کرد، مثل هر روز صاحب باغ را صدا نزد تا بار را وزن کند و تحویلش دهد و پول آن را بپردازد. بغرنج بدون اینکه به صاحبش خبر دهد، انار را پشت الاغ ریخت و خواست از باغ بیرون

برود. وقتی صاحب باغ اعتراض کرد، در جواب، به واسطه آن یک چهارم آجری که از پشت باغ به داخل باغ انداخته بود، گفت: «من یک چارک در این باغ دارم. می‌خواهی به دادگاه شکایت کن تا جواب دهم». صاحب باغ به او گفت: «من حالا پای دادگاه ندارم». مرد حيله‌گر مدت سه سال یک چهارم از درآمد باغ را می‌برد. تا اینکه صاحب باغ مریض شد. بغرنج گفت: «من بروم تا مردم هستند بگویم یک چهارم از این باغ مال من است». وقتی داخل دالون صاحب باغ رسید، دید آن مرد در وصیت به فرزندش می‌گوید: «به بغرنج بگو تا به حال پای دادگاه نداشتیم. حالا من رفتم دادگاه تا تو هم بیایی و از یکدیگر ادعا کنیم». بغرنج وارد خانه شد و گفت: «ای مرد فکر کردم تو شکایت را به دادگاه دنیا می‌اندازی. حالا فهمیدم که قصد داری مرا به پای دادگاه آخرت بکشانی. این مدت سه سال را حساب کن تا پول آن میوه‌ها را بپردازم و بگویم هیچ حقی از این باغ ندارم». آن مرد رو به فرزندانش کرد و گفت: «صاحب باغ شما هستید. حساب کنید و پول را بگیرید». پسران روی به یکدیگر کردند و گفتند: «در صورتی که بغرنج پشیمان شده و می‌خواهد تمام پول را بپردازد، اگر آن قسمت باغ ما را که تصرف کرده است، به ما پس بدهد، ما هم او را حلال می‌کنیم و چیزی نمی‌گیریم». (بی‌نام، شیراز، ۱۳۵۱)

پیوست ۲

قصه‌های شوخی مارزلف

مارزلف کتاب معروف خود «طبقه‌بندی قصه‌های ایرانی» را بر اساس

مدل پیشنهادی طبقه‌بندی آرنه/تومپسون که مورد تأیید و توجه قصه‌شناسان جهانی است، تنظیم کرده است. قصه‌های خنده‌دار و لطیفه‌ها در شماره‌های تیپ آرنه/تومپسون، بین ۱۲۰۰ تا ۱۹۹۹ دسته‌بندی می‌شوند که مارزلف در کتاب خود، ۱۲۶ تیپ از این نوع قصه‌ها را با توجه به ۴۲۲ شاهد در قصه‌های ایرانی یافته است (ن.ک جدول ص: ۴۸). مارزلف در این کتاب، سومین طبقه از چهار طبقه‌ای را که برای دسته‌بندی قصه‌های ایرانی تعیین کرده به قصه‌های شوخی اختصاص داده است که صفحات ۱۵۱ تا ۱۸۹ پژوهش را در بر می‌گیرد. با توجه به تجدید چاپ نشدن این اثر ارزشمند مارزلف، در آغاز تلاش شد تا همه قصه‌های شوخی کتاب وی، در اینجا نقل شود تا هر جا لازم شد، بتوان داده‌های این پژوهش را با داده‌های مارزلف مطابقت داد. اما از آنجا که این کار بر حجم پژوهش می‌افزود و می‌توانست مایه انتقاد به جای خوانندگان شود، بنابراین تنها تعداد انگشت‌شماری از قصه‌های کتاب نقل شد که جزو دسته قصه‌های شوخی نبود، اما در میان قصه‌های ما یافت می‌شد. برای نمونه، قصه‌های مربوط به حیوانات. در مجموع باید گفت، قصه‌های شماره ۱۲۲۵، ۱۲۲۵B، ۱۲۸۸، ۱۲۹۱D، ۱۲۹۴A، ۱۲۹۵A، ۱۳۱۳، ۱۳۱۹، ۱۳۳۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۸، ۱۳۶۰، ۱۶۲۴، ۱۶۸۹، ۱۶۹۸، ۱۸۶۲ و ۱۹۲۰ در طبقه قصه‌های شوخی مارزلف، با کار پژوهشی حاضر مشترکند.

اما همان‌گونه که توضیح داده شد، تعداد زیادی از قصه‌هایی که ما در این پژوهش مورد استفاده قرار گرفت، یا در طبقه‌بندی مارزلف یافت نشد یا در طبقه‌هایی غیر از قصه‌های شوخی قرار داشت. مانند قصه‌های مربوط به حیوانات یا قصه‌های به معنی اخص. برای تطبیق این دسته از قصه‌ها که در

هر دو پژوهش در طبقه‌بندی‌های مختلف قرار داشت، در اینجا آورده‌ایم. به طور خلاصه باید گفت، قصه‌های شماره ۲۰D، ۵۱، و ۱۵۷A، ۸۹۸A، و ۹۵۸ در سایر طبقه‌های قصه‌های مارزلف با کار پژوهشی حاضر مشترکند.

در بخش «قصه‌های مربوط به حیوانات»

۲۰D. روباه در سفر زیارت

I. (الف) روباه لباس مبدل می‌پوشد. (ب) چنین وانمود می‌کند که از گناهان خود پشیمان است و می‌خواهد توبه کند.

II. پشت سر هم به وی می‌پیوندند: (الف) خروس، (ب) مرغابی، (ج) مرغ، (د) طاووس، (ه) هدهد، (و) کلاغ سیاه، (ز) سایر جانوران.

III. روباه چند تا از پرنده‌ها را هر کدام به بهانه‌ای می‌خورد: (الف) خروس را به این جهت که با بانگ خود مردم را می‌آزارد؛ (ب) مرغابی را به علت آنکه آب را کثیف می‌کند؛ (ج) مرغ را چون با جوجه‌هایش اسباب زحمت مردم می‌شود؛ (د) طاووس را به علت آنکه زیاد خودپسند است؛ (ه) سایر جانوران را به بهانه‌های دیگر.

IV. (الف) هدهد هنگامی که در دهان روباه گیر افتاده است، او را به حرف می‌آورد و بدین ترتیب می‌تواند بگریزد. (ب) مردم را خبردار می‌کند آنها روباره را می‌کشند؛ یا (ج) روباه به وسیله حیواناتی که باقی مانده‌اند، کشته می‌شود. (صص: ۵۲ و ۵۳)

۵۱. تقسیم عادلانه

گرگ طعمه را به صورت عادلانه بین خود، شیر و روباه تقسیم می‌کند. شیر او را می‌کشد. روباه چنین تقسیم می‌کند: همه را به شیر اختصاص

می‌دهد. در جواب این پرسش که طریق تقسیم عادلانه را از کجا آموخته است، می‌گوید، این را از آن زمان که گرگ کشته شده، یاد گرفته است. (ص ۵۷-۵۸)

۱۵۷۸. نیروی انسان

پلنگ می‌خواهد با انسان زورآزمایی کند. مرد چنین وانمود می‌کند که باید برود خانه و زور خود را بیاورد. برای اینکه در این گیر و دار پلنگ از دستش نگریزد، او را محکم به درختی می‌بندد. مرد با ابزاری بازمی‌گردد و پلنگ را می‌کشد. (ص: ۶۷)

در بخش «قصه‌هایی مانند داستان کوتاه»

۸۹۸۸. زنی که صحبت نمی‌کند

دختری قبل از عروسی از مادرش شیئی می‌گیرد. تا زمانی که این شیء به صحبت نیامده است، او نباید با شوهر خود حرفی بزند. زن، پسرهایی می‌زاید و پیش شوهرش بسیار سفیدبخت است. اما چون اصلاً حرف نمی‌زند، مرد می‌خواهد زن دیگری بگیرد. ریشخندها و سرزنش‌های زن دوم دختر را به حرف می‌آورد، شوهر این یک را برمی‌گرداند، طلاق می‌دهد و رها می‌کند. (ص: ۱۷۵)

۹۵۸. استمداد

هنگامی که دزدها می‌خواهند خرمن را ببرند، مرد وانمود می‌کند که خواب می‌بیند و با فریادهای خود، مرد نیرومند را بیدار می‌کند و او دزدها را متواری می‌سازد. (ص: ۱۸۶)

منابع

۱. احترامی، منوچهر (۱۳۸۵) طنز در تعزیه، قم: دفتر نشر سازمان تبلیغات اسلامی.
۲. آسابرگر، آرتور (۱۳۷۹) نقد فرهنگی، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: انتشارات باز.
۳. آلن، وودی (۱۳۸۴) بی‌بال و پر، طنزهای وودی آلن، ترجمه محمود مشرف آزاد تهرانی، چ ۲، تهران: نشر ماه‌ریز.
۴. ایستوپ، آنتونی (۱۳۸۲) ناخودآگاه، ترجمه شیوا رویگریان، تهران: نشر مرکز.
۵. باختین، میخائیل (۱۳۸۱) سودای مکالمه، خنده، آزادی، ترجمه محمد جعفر پوینده، تهران: نشر چشمه.
۶. بارت، رولان (۱۳۸۳) لذت متن، ترجمه پیام یزدانجو، تهران: نشر مرکز.
۷. باقرزاده، علی (بقا) (۱۳۸۰) لطیفه‌ها (شامل ۱۴۰۰ موضوع از حاضر جوابی‌های شیرین ادبی، لطیفه‌های تاریخی، خواندنی‌ها و شگفتی‌های تاریخی،

پندها و حکایت‌ها و ...)، تهران: انتشارات هیرمن.

۸. برگر، آرتور (۱۳۸۰) روایت در فرهنگ عامه، رسانه و زندگی روزمره، ترجمه محمدرضا لیراوی، تهران: سروش.
۹. بلوکباشی، علی (۱۳۵۶) فرهنگ عامه، کتاب درسی سال چهارم آموزش متوسطه عمومی، وزارت آموزش و پرورش.
۱۰. بوردیو، پیر (۱۳۸۱) نظریه کنش، دلایل عملی و انتخاب عقلانی، ترجمه مرتضی مردی‌ها، چ ۲، تهران: انتشارات نقش و نگار.
۱۱. بیهقی، حسینعلی (۱۳۶۷) پژوهش و بررسی فرهنگ عامه ایران، چ ۲، مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی.
۱۲. پراپ، ولادیمیر (۱۳۶۸) ریخت‌شناسی قصه‌های پریان، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران: انتشارات توس.
۱۳. پراپ، ولادیمیر (۱۳۷۱) ریشه‌های تاریخی قصه‌های پریان، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران: انتشارات توس.
۱۴. پلارد، آرتور (۱۳۷۸) طنز، ترجمه سعید سعیدپور، تهران: نشر مرکز.
۱۵. تامپسون، جان (۱۳۷۸) فرهنگ و ایدئولوژی مدرن، ترجمه مسعود اوحدی، تهران: مؤسسه فرهنگی و انتشاراتی پویان.
۱۶. حلبی، علی اصغر (۱۳۶۴) مقدمه‌ای بر طنز و شوخ‌طبعی در ایران، تهران: مؤسسه انتشارات پیک.
۱۷. حلبی، علی اصغر (۱۳۷۷) تاریخ طنز و شوخ‌طبعی در ایران و جهان اسلام، تهران: انتشارات بهبهانی.
۱۸. رضانی، محمد (۱۳۳۹) ملانصرالدین، چ ۵، تهران.
۱۹. روح الامینی، محمود (۱۳۷۵) نموده‌های فرهنگی و اجتماعی در ادبیات

فارسی، تهران: نشر آگه.

۲۰. روح‌الامینی، محمود (۱۳۷۷) گرد شهر با چراغ: مبانی انسان‌شناسی، تهران: انتشارات عطار.

۲۱. ریچاردز، بری (۱۳۸۲) روانکاوی فرهنگ عامه، نظم و ترتیب نشاط، ترجمه حسین پاینده، تهران: انتشارات طرح نو.

۲۲. سپیک، پیری (۱۳۸۴) ادبیات فولکلور ایران، ترجمه محمد اخگری، تهران: سروش.

۲۳. شوکر، روی (۱۳۸۴) شناخت موسیقی مردم پسند، ترجمه محسن الهامیان، تهران: مؤسسه فرهنگی-هنری ماهور.

۲۴. فروید، زیگموند (۱۳۸۲) تمدن و ملالت‌های آن، ترجمه محمد مبشری، تهران: نشر ماهی.

۲۵. مارزلف، اولریش (۱۳۷۱) طبقه‌بندی قصه‌های ایرانی، ترجمه کیکاووس جهان‌داری، تهران: سروش.

۲۶. محبوب، محمدجعفر (۱۳۸۲) ادبیات عامیانه ایران. تهران: نشر چشمه.

۲۷. مرچنت، ملوین (۱۳۷۷) کم‌دی، ترجمه فیروزه مهاجر، تهران: نشر مرکز.

۲۸. موسوی گرمارودی، سید علی (۱۳۸۰) دگرخند: درآمدی بر طنز و هزل و هجو در تاریخ و تاریخ معاصر، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران.

۲۹. مولانا فخرالدین علی صفی [قرن دهم هجری] (۱۳۳۷) لطائف الطوائف، مقدمه احمد گلچین معانی، بی‌نا.

۳۰. میهن‌دوست، محسن (۱۳۸۰) پژوهش عمومی فرهنگ عامه، تهران:

انتشارات توس.

۳۱. نبوی، ابراهیم (۱۳۷۸) کاوشی در طنز ایران، ج ۱. تهران: جامعه ایرانیان.

۳۲. نبوی، ابراهیم (۱۳۸۰) کاوشی در طنز ایران، ج ۲، تهران: جامعه ایرانیان.

۳۳. هدایت، صادق (۱۳۴۲) نیرنگستان، تهران: انتشارات امیرکبیر.

فرهنگیاران

آساطوریان، هلن، ساوه، مرکزی، [۴۹/۴/۲۷]

بابادی، ابراهیم، لالی، مسجد سلیمان، خوزستان، [۵۴/۹/۱]

بی نام، شیراز، فارس، [۱۳۵۱]

بی نام، فهلیان، ممسنی، فارس، [۱۳۵۱]

بی نام، نهاوند، همدان، [۵۰/۱۱/۱۹]

خداخواست، خداکرم، برازجان، بوشهر، ۵۱/۴/۴

داوریان، برازجان، بوشهر، بی تا

درویشی، محمد، هندیجان، بندر ماهشهر، خوزستان، [۵۱/۹/۲۹]

رجب زاده، غلامرضا، کاشمر، خراسان رضوی، ۵۰/۱۱/۴

رضویان، فسا، فارس، بی تا

روح اللهی، رضا، نطنز، اصفهان، [۵۰/۱/۱]

رهسپار، بی بی ماه، برازجان، بوشهر، ۵۱/۴/۴

ریسی، عبدالخالق، وانان، شهرکرد، چهارمحال و بختیاری، ۵۰/۱۲/۲۶

- سرخوش، کرامت الله، شیراز، فارس، [۴۷/۸/۳۰]
- شاهرخی برنجگانی، سیدصحتعلی، پشتکوه، شهرکرد، چهارمحال و بختیاری، [۵۰/۱۱/۱۵]
- شریفیان، تهران، بی تا
- شیخی، حبیب الله، رامهرمز، خوزستان، [۵۱/۱۱/۶]
- صادقی، علی، صغاد، آباد، فارس، [۴۸/۶/۹]
- صدیقی و عزیزی، شهرکرد، چهارمحال و بختیاری، بی تا
- طاهری، کرمان، بی تا
- عباسی، جهرم، فارس، بی تا
- عسگری، اسدالله، قروه، کردستان، ۵۱/۹/۲
- علیپور، محمد، اندیمشک، خوزستان، [۵۱/۱۰/۱۴]
- قاسمی پور، حسن، آباد، فارس، [۴۷/۱۱/۱۰]
- گریانی، دزفول، خوزستان، بی تا
- گمرکچی، علی اصغر، قزوین، ۵۰/۱۱/۲۵
- مؤیدی، صدرالله، سپیدان، شیراز، فارس، [۵۴/۶/۳]
- مشکلی، رجب، رامهرمز، خوزستان، [۵۰/۱۱/۳]
- مشهدی، سنگان، خواف، خراسان رضوی، بی تا
- مصباحی، فرخ، سنگسر، سمنان، [۵۰/۱۰/۴]
- منصف، محمدجعفر، کاشان، اصفهان، [۴۹/۳/۱۴]
- نوبخت، شهرکرد، چهارمحال و بختیاری، بی تا
- وحیدیان، بندر، بهبهان، خوزستان، [۵۳/۸/۱۵]
- هداوند، بیژن، درود، لرستان، [۴۹/۹/۵]
- یاراحمدی، صمد، خرم آباد، لرستان، [۴۶/۱۱/۲۸]